

رستاخیز قندهار

و

فروپاشی دولت صفویهء ایران

تالیف

کاندیدای اکادیمسین محمد اعظم سیستانی

رستاخیز قندهار

و

فروپاشی دولت صفویهٔ ایران



تالیف:

کاندیدای اکادیمیسین سیستانی

لومړنۍ خبرې

د اکاديميسين کانديد ښاغلی محمد اعظم سيستانی د افغانستان له هغو ليکوالو او مؤرخينو څخه دی، چې د هېواد د تاريخ پر ببلابېلو څپرکو يې يو شمېر مهم او ارزښتناک آثار کښلي او خپاره کړي دي، په تېره بيا په وروستيو دوو لسيزو کې د هغه تاريخي آثار، ليکنې او مقالې د پوره پاملرنې وړ دي.

په داسې حال کې، چې ښاغلی کانديد اکاديميسين سيستانی له خپل هېواد څخه ډېر لېرې په سويډن کې د پردېسۍ شپې ورځې تېروي او ښايي ډېرو هغو مأخذونو او منابعو ته يې هم لاس ونه رسېږي، چې د وطن د تاريخ د تورتمو اړخونو د روښانولو لپاره ورته اړتيا لري؛ خو بيا يې هم په همدغو حالاتو او امکاناتو کې يو لړ مهم تاريخي آثار ليکلي او خپاره کړي دي، چې بې له شکه زموږ د هېواد د تاريخي څېړنو په بهير کې خپل ځانګړی ارزښت لري.

"رستاخیز قندرهار" او پښتو ژباړه یې "د کندهار پاځون" د ښاغلي استاد سیستاني هغه اثر دی، چې د افغاني- هوتکي پاڅون پر پیلامې، د لومړني افغاني خپلواك دولت پر بنسټ، د میرویس نیکه په مشرتوب او واکمنۍ او بیا د افغانانو له لوري د اصفهان د نیونې او د ایران د صفوي دولت په نسکورېدنې او په پای کې ددغه حرکت پر ماتې په تفصیل سره خبرې کړې دي.

د هوتکي دورې په اړه د منابعو د کموالي له کبله، پر دغه دوره ډېر لږ دقیق آثار کښل شوي دي. د استاد سیستاني "د کندهار پاڅون" ددغې لړۍ داسې یو تاریخي اثر دی، چې ددې پاڅون پر بېلا بېلو اړخونو یې ډېر مهم اسناد راټول کړي او د یو مستند اثر په توګه به ددې دورې په اړه د ارزښتناکو آثارو په لړ کې خپل ځای پیدا کړي.

د خوښۍ ځای دی، چې دغه اثر او پښتو ژباړه یې په یو وخت کې د هوتکي- افغاني پاڅون د پیلامې د درې سومې کالیزې د جشن په ویاړ خپرېږي.

د افغانستان د کولتوري ودې ټولنه

جرمني- د کولن ښار

د ۲۰۰۵ز کال د مارچ لسمه

د ۱۳۸۳ل د کب (حوت) شلمه.

فهرست مندرجات

فصل چهارم

خیزش پشتونهای مصب رودکابل برضد بابُریان هند

مقدمهٔ مولف

از وظایف مبرم هرنسلی یکی آنست تا بر مبنای یافته ها و دریافته های تازه، تاریخ کشور خود را باز نگری و دوباره نویسی کند. نکات نوین مبتنی برمدارک و اسناد تاریخی ،باستان شناسی، شواهدکتبی، روایات شاهدان عینی، برتاریخ کشور علاوه نماید و نکات اضافی وغیر مستند وناقابل باور را از متن تاریخ پاک وبرطرف کند.

یکی ازمراحل تاریخی کشور،که برآن غبارتعصب مذهبی یا قومی نشسته، مرحلهٔ قیام وخیزش مردم ستم دیده و زجرکشیدهٔ قندهاراز دست حاکمیت استبدادی صفوی توأم با فاشیزم مذهبی است. در دورهٔ حاکمیت صفوی، مذهب «تشیع» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی وقتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار دسته جمعی قرارمیگرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادرهٔ دارائی وادار ساخته میشدند تا ازمذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگرایند.

ارنولد توینبی، نام آورترین مورخ انگلیسی میگوید:« شاه اسماعیل براثر اتخاذسیاست افراطی دشمنی با تسنن وازبین بردن مشایخ وبزرگان متصوف، بین دومنطقهٔ بزرگ نفوذ تمدن ایرانی افتراق انداخت وبرای مدت چهارقرن از زمان سلطان سلیم تا دورهٔ اتاتورک نه تنها رابطهٔ شرق وغرب راقطع کردو پخش تمدن وفرهنگ ایرانی درجانب غربی این سرزمین پهناورمنقطع شد، بلکه ایران درمنطقهٔ شرقی نفوذتمدن وفرهنگ خودنیز بمناسبت افراط دراختلاف شیعه وسنی ازگسترش این نفوذمحروم ماند. بعلاوه بمناسب این سیاست ،حکمت و فلسفه فدای شریعت وفحص وبحث برآن شد و بدین ترتیب بودکه فرهنگ وتمدن ایرانی بیکباره از رونق افتاد و دیگرآنرا بازنیافت.» (شفا، توضیح المسایل ، ص ۱۱۲)

داکترشفا دانشمند نامدار ایرانی مینگارد: « ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابهٔ مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفهٔ نخستین ، مناسبات ایران را در زمان صفویان با افغانستان) سخت تیره و خراب ساخت . ازقرن دهم هجری ببعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و

انعکاس نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکندکه: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل درکتاب خود نوشت :« ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافرحربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند. فقیهان سنی نیزبرای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند.» (پس از هزار و چهارصدسال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲٦) بقول یکی از دگراندیشان ایرانی، «دوران صفوی نه تنها درمدت کوتاهی ،اکثریت سنی رابا کشتاردهشتناک به اقلیتی ناچیز بدل ساخت، بلکه ایران دیگر شوره زاری بودکه درآن هیچ بذردگراندیشی رویدن نمیتوانست.» (رگ تاک، ص ۵۵)

شاه اسماعیل صفوی، سلطنتش را باکشتن بیست هزار مرد از اهل تسنن درتبریز آغازکرد و وقتی رهسپار مشهد شد، قزلباشان او درطبسین هشت هزار مرد را از دم تیغ گذراندند تا عطش خون ریزی شاه اطفاء یابد. شاه عباس اول دو برادرش را بایک برادرزاده و عمویش اش کورکرد، سپس دو پسرخود (محمدمیرزا و اماقلی میرزا) را کور و سومی (صفی میرزا) ولیعهد را نیز بطرز فجیعی به قتل آورد. آخرین پسرش که طاقت کوری را نداشت خود کشی کرد. وبدین ترتیب هیچ فرزند ذکوری از شاه عباس باقی نماند. (پس از۱٤۰۰سال ج ۲،صص، ۷٤۲، ۷٤۳)نویسندهٔ «رگ تاک» ازدرنده خوئی شاه عباس اول پرده برمیداردکه: پدرش را تاآخرعمرزندانی نمود، دوپسرش راکور وصفی میرزرابه قتل آورد ویکی از دختران خود راکه شش ساله بود، دوشقه کرد.(دلارام مشهوری ، رگ تاک، ص ۱۰۱) پس وقتی عادل ترین پادشاه این سلسله بانزدیک ترین کسان خود چنین کرده باشد، تکلیف دیگران معلوم است که چگونه بوده میتوانست.

جانشین شاه عباس اول ، پسر صفی میرزا به نام سام میرزا، در سفاکی دست کمی از جدبزرگش شاه اسماعیل نداشت . اودر طول ۱٤ سال سلطنت خود بدون وقفه آدم کشت و این کشتار را از نزدیکان خود شروع کرد. او زن و مادرخود را نیز کشت و در یک شب بدمستی فرزند شیرخوار خود را بدون آتش انداخت.(پس از۱٤۰۰سال،ص، ۷٤۳، ۷٤۹) پسر

شاه عباس دوم بنام صفی میرزا که بعد از تاج گذاری خود را شاه سلیمان نامید، از همان آغازجانشینی عدهٔ زیادی از اعیان و اشراف دربارو رهبران نظامی را از دم تیغ گذرانید. و در باده پیمائی چنان شهرت یافت که شاردن درسفر نامهٔ خود دربارهٔ او نوشت: «نمیتوان باورکردکه تحمل این پادشاه درباده نوشی تاچه اندازه است . اطمینان دارم که در همه سویس و آلمان ، با همه شهرت مردمشان به میخوارگی، کسی پیدا نمیشود که از این حیث با او برابری کند.» (شفا، همان، ص ۷۵۱)

پسر شاه سلیمان ، شاه سلطان حسین که چندهزار حدیث از برداشت و در کمترین کاری بدون استخاره تصمیم نمیگرفت، با این خشکه مقدسی ، شش سال پس از سلطنت ، زهد و تقوای روزهای نخستین را کنار گذاشت وباده نوش قهاری شد، ونسبت به حرمسرای خود نیز علاقهٔ مفرطی پیدا کرد، «بطوریکه خواجه سرایانش درکوچه های جُلفا میگشتند و هرجا دختریا زن زیبایی میدیدنداو را برای شاه اختطاف میکردند.این پادشاه پارسا، بیش ازهرچیز سرگرم امور حرمسرای خویش بودو امیران و حکام ایالات در رقابت با یکدیگر بمنظورارضای حس زن دوستی شاه ، زیبا ترین دختران اتباع قلمرو خویش را به زورگرد آورده به حرمسرای شاه و بستگان او میفرستادند.» (شفا، همان،ص ۷۵۵) کروسینسکی میگوید:« درزمان شاه سلطان حسین درحرمسرا دریک ماه سی کهواربرقرار شد. اگر بیشترشاهزادگان در کودکی تلف نشده بودند، شمار آنان براین(؟) نیز بالغ میشد.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی،ص ۷٦) تعبیرکلام کروسینسکی اینست که درحرم شاه سلطان سالی، ۳٦۰ شهزاده تولید میشد و اگر درکودکی تلف نشده بودند تعداد شان به هزاران تن بالغ میگردید.

در عهد این شاه تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که سبب شد دراکثریت ایالات تابع ایران اقلیتهای مذهبی دست به شورش وطغیان بزنند. چنانکه درسال ۱۱۱۱ بلوچان برکرمان حمله نمودند، درسال۱۱۲۱ مردم قندهارقیام کردند، و درسال۱۱۲۳ لزگیان داغستان ، درسال ۱۱۲٦ ابدالیان هرات، درسال ۱۱۲۷ کُردان سنی دست به قیام بزرگی زدند. در سال ۱۱۳۵ ارمنیان قفقاز بغاوت کردند.در همان سال مردم گرجستان شرقی نیز دست بشورش زدند. درسال ۱۱۳۳ لُرها و در۱۱۳٤ بلوچها وعربهای مسقط سر به بغاوت برداشتند. درهمین سال ۱۱۳٤ درشیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و برهبری حاجی داؤد مدرس

برشماخی کرسی شیروان حمله کردند و در آن حادثه چهارتا پنج هزار اهل تشیع را از دم تیغ گذشتاندند و به هواداری ترکیهٔ عثمانی شعار دادند. (لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه ، ص ۱٤٦) در همین سال۱۱۳٤هجری ، ملک محمود سیستانی ، در تون خراسان سر از اطاعت دولت صفوی برتافت ونیروهای سرکوب شورش را درهم شکست ومتعاقباًمشهد و نیشاپور را تسخیر و اعلام استقلال نمود و برسم کیانیان ۲۵قرن قبل درمشهد تاج پوشی نمود و خود را شاه خراسان نامید. درکرمان سید احمد خان نوه میرزا داود عصیان داشت، و دربلوچستان و بنادر سلطان محمد مشهور به خرسوار یکه تاز میدان بود. (جی ، پی، تیت، سیستان ، ج۱ ص ۱۵۲)

خلاصه بی نظمی و از هم گسیختگی امور اداری، اختلافات و تو طئه چینی در باریان یکی علیه دیگری، رشوه خواری و ستمباره گی حکام خود کام صفوی و عدم رعایت قوانین جاری در کشور، تعصبات مذهبی و محلی نسبت به گروه های که مذهب شیعی نداشتند، عدم دادرسی به شکایات مردم، فشار مالیاتهای توان فرسا و اعمال فشار و شکنجه برای وصول مالیات های عقب افتاده، در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، در پهلوی ده ها کاستی دیگر، سبب، میشد تا افراد و شخصیت های مؤثر جامعه در فکر چارهٔ کار خود بر آیند و به اندیشه استقلال ملی و محلی خود بیفتند و از شرایط مساعد، بهره برداری لازم را بنمایند.

با بهره گیری ازاین شرایط بود که درسالهای ۱۷۱۹ و ۱۷۲۱ مردم قندهار که مزهٔ استقلال را قبل از دیگران چشیده بودند، پس ازجلوس شاه محمود پسر میرویسخان، با استفاده از اوضاع سیاسی ناهنجار مسلط برایران و بیکفایتی دولت صفوی بفکرتوسعهٔ حاکمیت خود افتادند و تا قلب ایران یعنی تا اصفهان پیش تاختند وتا آن دولت را نابود نکردند، از پیکار دست نگرفتند. شرح این رخدادتاریخی را برمبنای مدارک واسناد کتبی بخوانش میگیریم.نگارنده امیدواراست باتقدیم این اثر، دربزرگداشت سیصدمین سال قیام رهایی بخش ملی قندهار برهبری مدبرانهٔ میرویس نیکه، سهم گرفته و دین ملی خود را ادا کرده باشد.

کاندیدای اکادمیسین سیستانی

شهرگوتنبرگ، ۱٤ جنوری ۲۰۰۵

فصل اول

مقدمه یی بر:

خیزشهای مردم قندهار
برضد دولت صفوی ایران در قرن ۱۸

سلطهٔ همسایگان برافغانستان:

از آغاز قرن شانزدهم میلادی ، وقایع و حوادثی که در داخل افغانستان و در خارج آن اتفاق افتاد ، همه بضرر کشور ما و به نفع قدرت های نو خاستهٔ همجوار تمام شد. بکلام دیگر بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶) کشورمرکزیت و قدرت اداری خود را از دست داد ، زیرا جانشینان سلطان حسین (بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا) که از مادران جدا گانه و با هم در رقابت بودند، نتوانستند حاکمیت خود را در قلمرو تیموریان هرات حفظ کنند. این رقابتها تا بدانجا بالا گرفته بودکه، سکه بنام هردو برادر زده میشد ومالیات بالمناصفه به هردو برادر تعلق میگرفت و خطبه بنام هردو برادر خوانده میشد و بدین حساب در یک اقلیم دو پادشاه و دو صدارت و دو وزارت تشکیل شد و هردو برادر در تلاش بودند تا از طریق بخشش و کشش سران نظامی و جلب فیودالان محلی برای خود اعتبار و پشتی بان کمائی کنند. در چنین وقتی دشمن خارجی (دولت شیبانی ازبک) دوبار از آنسوی آمو دریا بنای تهاجم نهاد و شهرهای بلخ و مروچاق را در نوردید.

در بعد خارجی در سال ۱۵۰۰ دولت شیبانی در ماوراءالنهر و در ۱۵۰۲ دولت صفوی در ایران ظهور کرده بودند و در ۱۵۲۵ دولت بابری (کورگانی) در هندوستان تاسیس شد. این دولت های جدید الظهور از شمال و غرب و شرق افغانستان دست تجاوز دراز کردند و بالاخره کشور را به سه قسمت شمالی و غربی و شرقی تقسیم کردند. بدین معنی که دولت صفوی ایران در سال های ۱۵۱۰ بر ولایت هرات و سیستان و درسال های۱۵۲۰ و ۱۵٤٤ و ۱٦۲۱ و ۱٦٤۲ و بطورقطع در ۱٦٤۸ بر قندهار دست یافت . و دولت بابری هند در سال ۱۵۰۳ برکابل

و در۱۵۰۵ بر غزنی و در ۱۵۲۱ قندهار را ازمحاصرهٔ سام میرزای صفوی والی هرات نجات داده متصرف شد. بابر در سال ۱۵۰۸ ننگرهار و سپس بدخشان را از زبیر راعی گرفت. دولت شیبانی ازبک هم پس از آنکه درسال ۱۵۰۰ م آخرین بقایای تیمور را در سمرقند از پای در آورد و دولت خود را بجای دولت کورگانی ماوراءالنهر اساس گذاشت ، در سال ۱۵۰۶ از آمو گذشت و بلخ را متصرف شد و هرات را تهدید کرد. یک سال بعد (۱۵۰۷) محمدخان شیبانی (یا شیبک خان) با اردوی مجهزی از آمو گذشت و مقاومت شهزادگان تیموری را در مرغاب در هم کوفته هرات را متصرف شد(۱)

بدین سان تسلط اجانب از سال ۱۵۰۶ ببعد تا ۱۷۰۹ و۱۷۱۶ در ولایات غربی و جنوب غربی و تا ۱۷۴۷ در ولایات شرقی و شمالی کشور تقریباً دونیم قرن بطول کشید. در طول این دورهٔ دونیم قرنه (به استثنای برخی ازپادشاهان بابری هند) هیچ شهر و قصبه و یا نهر و بند آبی برای عمران کشور اعمار نگردید و آنچه هم از گذشته باقی مانده بود، بتدریج روی به تنزل و انحطاط نهاد، زیرا حکام و عمال خارجی ، مراکزمعمور و مشهوری چون: دهلی و اصفهان و بخارا در خارج افغانستان داشتند و احتیاجی برای انکشاف اقتصادی و فرهنگی این مملکت احساس نمی کردند ، وظیفهٔ آنها در اینجا فقط تامین فرمانبرداری مردم از اشغالگران و جمع آوری مالیاتها و سرکوب کردن هرگونه شورش و قیام آزادی خواهی بود.

در این دوره حکام و افسران دول سه گانه در داخل حصارها میزیستند و قشون ایشان در داخل شهرها زندگی میکردند. مراتع غنی مخصوص سواره نظام و رمه های مواشی ایشان بود و باغ ها تفرجگاه آنان. این حکام و افسران در داخل افغانستان دست آزادی داشتند و بهرنوعی که میخواستند، حکمروائی میکردند. توده های مردم و دهقانان مجبور بودند سپاه وحکام اشغالگر را تغذیه نمایند و مصارف سپاه و اداره را بپردازند. هیچکس نمیتوانست در مقابل حوالهٔ عوارض و مالیات گوناگون و تکالیف بیکار و غیره صدای خود را بلند کند. زیرا قانون و مقام مرافعه وشکایت وجود نداشت .

از جملهٔ قوای سه گانهٔ اشغالگر در افغانستان ، ادارهٔ دولت ازبکی نسبتاً ساده تر و کم خرج تر بود. فرمانفرمای کل باسپاهی در بلخ مقیم بود و حکام او در علاقه های شمال

کشوراز مردم، مالیات میگرفتند و هم در ادای باج و اطاعت بدولت ماوراءالنهر غالباً به نامی اکتفا میکردند. تشکیلات نظامی و قضائی و امور مالی شان ساده و کاغذ بازی و دفترداری کم و ابتدائی بود. اجراآت امور و احکام حقوقی و غیره بیشتر شفاهی و وابسته بدولب شاه و عمال بزرگ بود. مامورین حکومتی معاشی نداشتند و به حساب مردم زندگی میکردند، مالیات هم طور دلخواه حکام از مردم گرفته میشد.

اما ادارهٔ دولت بابری هند در افغانستان نسبت بدول ماوراءالنهر و ایران ، طول و تفصیل بیشتری داشت : متصرفات این دولت در افغانستان مشتمل بود بر صوبهٔ بدخشان ، صوبهٔ قندهار، صوبهٔ کابل و صوبهٔ بلخ . این تشکیل دائمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت ادارهٔ حکومت ازبکی قرار گرفت و بعدها بدخشان استقلال محلی خود را تأمین نمودو قندهار نیز بالاخره از طرف دولت صفوی مثل هرات ، اشغال شد و تنهاصوبهٔ کابلستان تا نیمهٔ قرن هژدهم در دست دولت بابری هندوستان باقیماند. (۲)

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که، در عصر شاه جهان (نیمهٔ قرن ۱۷) از جملهٔ ۲۲ صوبهٔ مملکت آل بابر، چهار صوبهٔ آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ۱٦ کرور دام ، و از قندهار ٦ کرور دام ، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ٤ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (۳)

فرق فاحش بین استیلای دولت ازبک با استیلای دولت های هند و ایران در افغانستان این بود که ازبک ها دل به افغانستان بستند و بتدریج از حالت استیلائی بشکل مهاجرت و اقامت دائمی در افغانستان در آمدند. لهذا با مردمان محلی آمیزش و اختلاط نمودند و بالاخره از ماوراءالنهر منفک شده و جزء ملت افغانستان قرار گرفتند، در حالی که دولت های ایران و هند حصص متصرفه خود را درافغانستان با قوت نظامی از فاصلهٔ دور اداره میکردند.

و اما دولت ایران که تا دوگوش در بیروکراسی اداری و تعصب مذهبی غرق بود، برای تأمین ولایات متصرفه در افغانستان بر قشون قزلباش خود اتکاء میکرد. این دولت تخمیناً ۲۰ هزارسپاه درهرات و۲۰ هزار سپاه در شهر قندهارمتمرکزساخته بود. مصارف این همه قشونها

بر دوش مردم تحت تسلط صفویه بود. حکام و افسران دولت صفوی بواسطهٔ رفتار خشونت بار یکجا باتعصب و استبداد مذهبی خود نسبت به مردم افغانستان زود تر و بیشتراز دولت ماوراءالنهر طرف کینه و تنفر مردم قرارگرفتند.(٤)

دولت صفوی ایران وفاشیزم مذهبی :

در دورهٔ حاکمیت صفوی، مذهب «تشیع» به حیث مذهب رسمی دولت با شدید ترین استبداد سیاسی و مذهبی وقتل عام های گسترده همراه بود. گروه های قومی و مذهبی غیر شیعی مورد توهین و آزار و حتی کشتار عام قرارمیگرفتند و با اعمال قتل و شکنجه و خشونت و مصادرهٔ دارائی وادار ساخته میشدند تا ازمذهب خود برگردند و به مذهب شیعه بگروند.سیاست رسمی و مذهبی شاهان صفوی،به تمام معنی یک سیاست فاشیستی بود، که تحمل مذاهب ودیگرگروه های مذهبی را درکنار مذهب رسمی نداشت .

برای دوری از هرگونه برچسپ تعصب آمیز، ما نظریات دانشمندان و صاحب نظران ایرانی را به مدد گرفته ایم که گرچه خود شان منسوب به مذهب شیعه اند، ولی به عنوان دانشمندان روشنفکر وغیرجانبدار، فقط حقایق را نوشته اند تا مردم و نسل های ایرانی را به حقیقت تاریخ کشور خویش هرچه بیشتر و بهتر آگاه کنند. ازجمله دانشمندان روشنگرایرانی، که در بارهٔ استبداد مذهبی یا فاشیزم مذهبی رژیم صفوی، مطالب تکاندهنده و سخت وحشت انگیزی نوشته اند، میتوان ازداکترشجاع الدین شفا،دکتر علی شریعتی، دکترعلی میرفطروس، سعیدی سیرجانی، عیسی صدیق و میرزاآقاخان کرمانی، دلآرام مشهوری و جند تن دیگرنام برد. گل سرسبداین دانشمندان دکترشفا است که در سالهای اخیر کتابهای بسیار سودمند و مستندی پیرامون ادیان توحیدی و مسایل مذهب شیعه نوشته است و از آنجمله کتاب «توضیح المسایل» (پاسخهایی به پرسشهای هزارساله) او است. ودیگرش« تولدی دیگر» نام دارد وسدیگر: « پس از هزار وچهار صدسال» او است که حاصل مطالعات ممتد و دقت در متون معتبر اسلامی است و سخت آگاهی دهنده و مستند هستند. او دربخشی از مقدمهٔ کتاب اول الذکر مینویسد:

« دوران صفویه ، دوران تحولی بنیادی درتاریخ ایران بود، دورانی بودکه درآن ایران قریب هزار سال پس از سقوط شاهنشاهی خود باردیگربه وحدت ملی، ویکپارچگی جغرافیایی دست یافت وبار دیگراز تمامیت سیاسی و اجتماعی گذشتهٔ برخوردار گردید. دراین عصر ایرانی بنیاد نهاده شدکه هنوز هم حاکمیت ملی و مرزهای جغرافیایی شناخته شده خود رامروهون آن دوران است. ولی این فقط یک جانب کار، وبه اصطلاح امروزی ، یکروی سکه بود. روی دیگر سکه این بودکه درست در همین دوره بساط سودای چندصدسالهٔ دکانداران دین از صورت اولیه دکان خارج شدوبصورت یک «سوپرمارکیت» عصر جدیددرآمد، که این بارخود حکومت نیز درآن سرمایه گذاری کرده بود.» (۵) و در جای دیگری از این کتاب میگوید:

« عنوان «شیعه» بصورت خاص ، تنها پس ازقیام خوارج به آن کسانی تعلق گرفت که به علی و اسلاف اووفادارماندند و از عقیده ادامهٔ امامت درخاندان علی پیروی کردند. از آن زمان ایران سنگر آئین شیعه شد وتشیع بصورت نهضتی انقلابی ، مبارز و خودجوش وسخت جان درآمد. تحلیل گران نهضتهای شیعه غالباً متذکرشده اند که تشیع درقرون اولیه خود همواره بازتاب کوششهای پیروان آن برای مبارزه باظلم وفساد دستگاه حاکمه بود ومظهرخواستهای وردردها وسرکشیهای کسانی بشمار می آمدکه خواهان حق وعدالت بودند. جبهه ای بوددر برابر استیلای خارجی اشرافیت داخلی برای مبارزه بافشار وفساد خلافت اموی و عمال ایرانی آنان وبهره کشی از روستائیان و اختناق فکری وتعصب نژادی وریا وتزویر طبقهٔ روحانی که درخدمت خلافت حاکم قرارگرفته بود.» (٦)

« ترویج مذهب شیعه اثنی عشری به مثابهٔ مذهب دولتی و بویژه لعن سه خلیفهٔ نخستین، مناسبات ایران را در زمان صفویان با دولتهای همسایهٔ سنی مذهب یعنی باترکیهٔ عثمانی وخان نشین های آسیای میانه (و افغانستان) سخت تیره و خراب ساخت . فقیهان سنی برای نخستین بار در تاریخ اسلام برده ساختن و فروختن شیعیان و حتی سادات را در بازارهای برده فروشان جایز شمردند. ازقرن دهم ببعد تضییقات تعصب آمیز شیعیان در ایران سبب افزایش نفرت و کینه در جهان تسنن نسبت بدانها گردید و این خود باعث شد که روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگر سرزمینهای سنی نشین قطع شود و انعکاس

نامساعدی در زندگی فکری و فرهنگی کشور داشته باشد. دکتر شفا علاوه میکندکه: یکی از ملایان دربار شاه اسماعیل در کتاب خود نوشت :« ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافر حربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شکافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند.» (٧)

بر اثر اجرای چنین فتوایی بودکه یکی از وحشیانه ترین قتل عامهای مردم در تبریز بدستورشاه اسماعیل صفوی انجام گرفت. بقول دکتر شفا «شاه اسماعیل اول، سلطنت خود را باکشتار وحشیانۀ بیست هزار نفراز مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیر پا بگذارند و زبان به لعن سه خلیفۀ اول اسلام بگشایند. در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همۀ آنان راجابجا با تبربه دونیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز علیرغم حرمت نبش قبردراسلام ، استخوانهای مردگان را از گور بیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند.» (٨)

«در مقابل ملایان سنی (در ترکیۀ عثمانی) باتفاق فتوا دادندکه تمام پیروان طریقۀ شیعه بخصوص اثنی عشری از هفت سال تاهفتادسال مهدورالدم و واجب القتلند.... علمای سنی یک قدم پیشتر رفتند و فتوی دادندکه ثواب کشتن هرفردشیعه برابر با کشتن هفتاد کافر حربی است . زنان و دختران و حتی پسران نابالغ شیعیان به دستور فقهای سنی در میان لشکریان عثمانی تقسیم شدند و به شیعیان تهمت بستندکه شبها شمع ها را خاموش میکنند تا زنهای یکدیگر را زنا کنند. یکی از نتایج ملموس این دشمنی وحشیانۀ مذهبی ، این بودکه اندکی پس از آنکه بیست هزار سنی در تبریز بفرمان شاه اسماعیل کشته شدند، در ترکیه عثمانی نیز چهل هزار شیعۀ ساکن اناتولی به امر سلطان سلیم ، دریکی از وحشیانه ترین قتل عامهای تاریخ گردن زده شدند. در همین ماجرا بر روی پیشانی عده ای دیگر که مظنون به داشتن تمایلات شیعی بودند با آهن گداخته داغ زده شدبه نوشتۀ یوزف هامر سفیر اتریش در قسطنطنیه « این یکی از فجیع ترین رویدادهای تاریخ مذاهب بود که جز قتل عام سنبارتلمی همانندی برای آن نمیتوان سراغ کرد.» (٩) اینست یکی دیگر از خونین ترین قصابی های تاریخ بشریت در راستای تعصب مذهبی که میان پیروان «اسلام ناب»

صورت پذیرفت .

دکتر شفا در کتاب «تولدی دیگر» مینگارد : «همه عصر صفوی از آغاز تا انجام بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویرو باخودکامگی مطلق گذشت که عملاً جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود... زنده خوران شاه اسماعیل صفوی که «قورچی» لقب داشتند، لاشهٔ شیبک خان ازبک را که مذهب تسنن داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند و مباشرانش کاسهٔ سر همین شیبک خان را به زرگرفتند تا پیالهٔ باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوهٔ این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هرشش برادرخویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیرخواره بودکشت و در یک روز پانصد تن صوفی وارسته را سربرید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود راسربرید و دو فرزند دیگرش را کور کرد. و جا نشین او، شاه صفی، خون خوار ترین شاه دودمان صفوی، مادرو زن و فرزند شیرخوار و عموی کورخود راکشت و ده ها نفر از نزدیکان خاندانش را نا بینا کرد. همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردندکه چهار تن از آنها از شراب خوارگی جان سپردند. شاه عباس به عنوان «کلب علی» وقتی که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفهان تا مشهد به آستان بوسی امام رضا میرفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده میشد، و چنانکه شاردن در سفرنامهٔ خودمینویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشتهٔ جهانگرد دیگری، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب و یا نوجوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای بخط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی دوروز بعد دستورکشتن همین حاکم را داد.» (۱۰)

دانشمند افغانی عبدالباری جهانی ، در موردضعف های اخلاقی شاهان صفوی از چشمدیدیک نویسنده وسیاح اروپائی بنام «دن گارسیا» می نگارد: «هروقت شاه عباس سفر میکردمحافل جشن وسرورورپایکوبی وشراب نوشی برپا مینمود، وگاهی فرمان میدادتا جارچیان درشهر بگردندوندا دردهندکه تمام مردم اعم از مسلمانان ، مسیحیان وسایرین بایدکه زنان و دختران خود را در فلان روز درفلان بازار حاضر کنند. در دم هر دروازه شهر چندین خواجه سرا ایستاده میشدندو زنان و دختران خوشکل وزیبا راانتخاب وبه داخل

بازار رهنمایی میکردند. دکانداران وسوداگران در دکانهای خویش اموال و اجناس رنگارنگ را روی هم می چیدندو سپس دختران و خواهران و زنان خود را برای عرضهٔ اموال می نشاندندو خود از بازار بیرون می رفتند. هیچ مردی اجازه نداشت به این بازارها نزدیک شود، پس از آن شاه با خواجه سرایان خود به بازار داخل می گردید و دروازه های بازار بسته میشد. شاه با خواجه سراهاشب را با زنان و دختران گرد آورده میگذشتاند و فردا بعد از آنکه شاه چند تن از این دختران زیبا را با خودبه حرم سرای شاهی می برد، دروازه های بازار باز میشد و مردم زنان و دختران خود را بخانه های خود می بردند.»(١١)

درسلسلهٔ جنایات مذهبی شاهان صفوی یکی دیگر از صاحب نظران روشنگر ایران ، سعیدی سیرجانی درکتاب «ای کوته آستینان» خود مینویسد : شاه اسماعیل اول «در جنگها و قتل عامهایی که به عنوان ترویج مذهب شیعه کرد، نزدیک دویست و پنجاه‌هزارنفر را کشت».(١٢) سیرجانی علاوه می‌کند: «شاه اسماعیل، مردیکه با یک حرکت دستش هزاران سر بی‌گناه چون برگ خزان زده بر خاک می‌ریخت. فرمانروای بی‌رحمی بود که قزلباشان قساوت پیشه‌اش به عنوان غازیان اسلام «از گرد راه در شهر طبس رفته قتل‌عام نمودند، قریب به هفت هشت هزار کس از مردم طبس (که سنی مذهب بودند) در آن قتل‌عام کشته شدند و به واسطه این قتل‌عام آتش غضب آن خسرو عالی‌مقام اطفاء یافته به همان اکتفا کرده متعرض بلادخراسان نگشتند» علاوه براین «زنده کباب‌کردن، گوشت دشمن را خوردن، پوست‌کندن، در دیگ جوشانیدن، مقصر را از جای بلند سرازیر آویختن و برگردنش سنگی عظیم بستن، همه از کارهای شاه اسماعیل اول است.» (١٣)

« در دوران همین «مرشدکامل» مجازاتهای دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شدکه در حکومت همه جانشینان اوادامه یافت و از جمله : گچ گرفتن ، قطعه قطعه کردن اعضاو جوارح، زنده پوست کندن، میل درچشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته درگلوریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در دهن توپ گذاشتن بود.» (١٤)

و در احسن التواریخ میخوانیم که: در سال ٩١٦ق = ١٥١٠م شاه‌اسماعیل اول در حومهٔ مرو

با شیبک‌خان اوزبک(محمد خان شیبانی) جنگید و اتفاقاً شیبک‌خان در آن جنگ کشته شد. وقتی جسدمردهٔ او را شاه‌اسماعیل دید، چند ضربه شمشیر برجسد بیجان او زد و بر اطرافیان خود فریاد برآورد که هر که مرا دوست دارد، از گوشت دشمن من (شیبک) بخورد. خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بوده ، میگوید که ازدحام صوفیان برای خوردن گوشت جسد شیبک‌خان بجایی رسیدکه جمعی تیغها بر روی یکدیگر کشیدند، و آن مرده بخاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و میخوردند. علاوتاً شاه دستور داد تا ازکاسهٔ سر اوجام شراب درست کنند، این دستور فوری به اجرا درآمد و ازکاسهٔ سر شیبک خان جامی زرین درست کردند ودر مجلس بزم شاه بکارگرفته شد. (۱۵) بنابر نوشتهٔ ملک الشعرا بهارخراسانی : در تبریز تبرائیان قزلباش ، درحالی که تبری در دست و چماقی بر دوش داشتنددر کوچه و بازار حرکت میکردند وبا صدای بلندبه سه خلیفهٔ اول دشنام میدادند، و مردم مجبور بودند باشنیدن فریاد آنان فوراً باصدای بلند بگویند: بیش بادو کم مباد، و هرکس کوچکترین غفلتی میکرد بدون محاکمه و یا پرسشی سرش از تنش جدا میشد.(۱٦)

« سربازان شاه اسماعیل درعرض دوشبانه روز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن شکم دریدند، و بموازات آن استخوانهای مردگان را از قبر بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریدهٔ دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند، (۱۷) علاوتاً «زنان آبستن رانیز کشتند، و سیصد تن از زنان روسپی را در یک صف در آوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. حتی سگان تبریز را نیز کشتار کردند. به نوشتهٔ احمدکسروی، در تاریخ های صفوی همیشه پرده بر روی خونخواریها و زشتکاریهای شاه اسماعیل کشیده اند و فقهای دوران صفویه نیز همه این ستمکاریها را نادیده گرفته اند.» (۱۸) درهمان تبریز بود که شاه «اسماعیل مادرخود را... فرمان داد تا او را دربرابرش سربریدند.»(۱۹)

« بنیاد سلطنت صفوی از همان آغاز کار بر خشونت ها و خونریزیهایی نهاده شد که گاه تا مرز توحش پیش میرفت . این خوی خون آشامی چهرهٔ ناساز خود را گاه در پوشش دین ، گاه در جامهٔ سیاست و بیشتر در راه فرونشانیدن آتش خشم و کینه و نفاق ظاهر مینمود.سربریدن، دست و پا بریدن ، مثله کردن ، پوست کندن ، گاه در پوست آدمی

انباشتن ، دوشقه کردن، چشم در آوردن، میل درچشم کشیدن ، خفه کردن و از اینگونه کارهای بسیار وحشیانه به آسانی انجام میشد. و «مرشدان کامل» اگر در فرو نشاندن آتش خشمی که در این زمینه داشتند کسی را از دوردستان نمی یافتند، به نزدیکان خود، یعنی به زنان و برادران و پسر عمویان و آخر کار به فرزندان خود می پرداختند. »(۱۲۰)

«شاه اسماعیل نامه ای از سلطان حسین بایقرا (از نوادگان تیمور) با مقداری تحف و هدایا دریافت داشت که آنها را لایق مقام و مرتبت خود ندانست ، لاجرم بی آنکه تقاری میان او و پادشاه تیموری باشد از بیابان یزد به طبس حمله ورشد و در آنجا قزلباشانش هرکه رایافتند، از دم تیغ بی دریغ گذرانیدند و در آن حادثه هفت هزار تن از مردم طبس (که سنی مذهب بودند) کشته شدند.» (۲۱)

پس از تصرف هرات توسط شاه اسماعیل صفوی در ۱۵۱۰ میلادی، فریدالدین تفتازانی عالم بزرگ فرقهٔ شافعی را که سی سال بودعنوان شیخ الاسلام شهرهرات را داشت، به فرمان شاه اسماعیل در ملاء عام کشتند و بعد جسدش را به دار کشیدند و سوزاندند. در همان زمان ، حافظ زین الدین خطیب مشهور دیگر را درهرات به هنگام موعظه ، که او حاضر نشده بود تا خلفای سه گانه اول را لعن کند.قزلباشان صفوی از منبر پائین کشیدند و در صحن مسجد سرش را از تن جداکردند.(۲۲)

بدستور شاه طهماسب اول در سال ۹۳٤ هجری ، یکی از بزرگان تسنن هرات بنام خواجه کلان غوریانی را که از دستورات چماقداران متعصب صفوی سرباز زده بود، به چهارسوق شهرهرات بردند، ابتدا پوستش را زنده کندند و بعدآنرا ازکاه پرکرده بر سر چوبهٔ دار تعبیه کردند. و در سال بعد خواجه کلان دیگری از غوریان را به تبریز برده ، بفرمان شاه خجسته نژاد او را از عنارهٔ نصریه از خصیه هایش آویختند تا به مشقت تمام جان داد. و در همین سال مظفر سلطان امیر دیباج را بفرمان همایون در قفس آهنین گذاردند و از میان دو مسجد تبریز آویختند و آتش زدند.(۲۳)

اخلاف شاه اسمعیل صفوی نیز نشان از آبا و اجداد خود داشتند، چنانکه شاه عباس صفوی جلادانی گمارده بود که آنان را «چیگین» (آدم‌خوار) می‌نامیدند. و هر مقصری را که محکوم به جزا می‌پنداشتند، بدست آنان می‌سپردند، تا گوشت آن بخت‌برگشته را زنده

و خام با دندان بکنند و بخورند.(۲۴)

کرو سینیسکی کشیش لهستانی در کتاب خاطرات خود از اصفهان عهد صفوی میگوید: شاه سلیمان، پدرشاه سلطان حسین صفوی نیز چنان شاه سفاک وخون ریزی بود که پسرش رابه اندک جرمی بقتل آورد و مادر شهزاده از این قساوت شاه بربام قصرشاهی رفته خود را به زیرپرت کرد و دردم جان داد و پسر دوم خود را نیز بجرم بریدن شاخچۀ درختی ازباغ شاهی، امرکرد کشته شود، مگر قورچی باشی گفت: قربان شمشیر این خادم درگاه، برای کشتن دشمنان بالامیگردد نه برای کشتن دوستان. شاه ازشنیدن این حرف ازکشتن پسرمنصرف شد، اما وقتی مادر شهزاده وخود شهزاده ازاین قصدشاه آگاه شدند،شهزاده ازقصرشاهی فرارکرد و دیگر نه شاه ونه شاه خانم روی پسررا دیدند.(۲۵)

یک قرن قبل ، یکی ازروشنگران صاحب نظر ایرانی ، میرزا آقاخان کرمانی در این راستا نوشته بود: « به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه ، شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی ازچنگیزخونریز هم نرسیده است ، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده ، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ، ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایۀ کیش و آئین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریۀ پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسند نشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت وظاهر وباطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران، تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری ملا محمدباقر مجلیسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادندتا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد.» (۲۶)

دکتر شفا از قول عیسی صدیق محقق ایرانی مینویسد: « براثر سیاست تشدید دشمنی شیعه وسنی درعصر صفوی ، ایران از ارتباط مستقیم خودبا مغرب زمین ، به علت حایل بودن دولت وسیع عثمانی میان ایران واروپامحروم شد، و در این دوره که مقارن با نهضت عظیم رنسانس وجهش علمی وصنعتی و اقتصادی غرب و تحولات شگرف عصر جدید بود، ایرانیان بدین ترتیب ازآشنایی باعلوم وصنایع نوین اروپایی بی نصیب ماندندو از کاروان تمدن جهان

بدور افتادند.از طرف دیگر جاذبهٔ قدرت وشاخصیت علما و پیشوایان مذهبی ، باعث شد که هرکس که قریحه و استعدادی داشت فقط به تحصیل علوم دینی بپردازد تا شایداو نیز روزی به درجه اجتهادبسد وصاحب جاه وجلال ومنالی بشود.درنتیجه منظماً برتعداد طلاب فقه و اصول و احادیث و اخبار و تفسیر وقرآن افزوده شدو در عوض شماره محصلین علوم طبیعی وریاضی و حکمت و ادب ومانند آن روبه کاهش رفت وعقب افتادگی فاجعه انگیز جامعه ایرانی رادر زمینهٔ علوم ودانش جهان نو، از همام زمام آغازشد.» (۲۷)

در دورهٔ معاصر شاید جالبترین اظهار نظرهای منتقدانه را در این مورد از زبان علی شریعتی شنید که خود یکی از هواداران تشیع و از مبارزان مذهبی صف اول « اسلام ناب محمدی» بود و در کلیه گرایشهای مذهبی سالهای پیش از انقلاب اسلامی سهم بسیار موثری ایفا کرد. و اینست بخشی از آنچه این مبارز بزرگ اسلام در کتاب تشیع علوی و تشیع صفوی او در بارهٔ ماهیت آخندان شیعه در چهار قرن اخیر میتوان خواند:

« روحانی شیعی از کنار مردم برخاست و درکنار سلطان صفوی نشست ، و تشیع مردمی تبدیل شدبه تشیع دولتی، و مذهب تازه ای جانشین مذهب قدیم شدکه هنوز هم پس از چهار قرن برقرار است. « آخوند پیچیده در تقیه، اینک از گوشهٔ حجره محقرخود بیرون خزیده وبه زندگی مجلل و موقعیت ممتاز سیاسی و اجتماعی دست یافته و بصورت پرچمدار شیعه علی درآمده بود و زانو به زانوی پادشاه صفوی می نشست که خود را سگ آستان علی میدانست. در حکومت مورد مشورت بود و حتی ادعا داشت که قدرت حکومت و تاج سلطنت از جانب او و به نمایندگی از طرف امام زمان به پادشاه شیعه تفویض شده است .» آخوند با سوء استفاده از جهل و بی خبری مردم ، بسیاری از مفاهیم را تغییر داد. بجای تفکر تعبدآورد، بجای عمل صالح امید به شفاعت آل محمد، بجای دیانت تظاهربه دیانت، بجای امر به معروف کلاه شرعی، بجای تعقل خرافات ، بجای استقامت تسلیم و زبونی ، بجای اخلاق صیغه سازی و فحشاپروری، بجای اتکاء به نفس استرحام و گدائی ، بجای صفا دورونی ، بجای همدلی نفاق و کینه توزی ، بجای صداقت حیله گری ، بجای درستی فساد، بجای خلوص تقلب، بجای خود آگاهی تعصب، بجای شهامت ذلت وبزدلی ، بجای درایت و

تدبیرتوسل بجادو و جنبل، بجای انسان خلیفه الله های بنده آخوند و شکم و شهوت و پول، بجای مردانگی گریه و زاری و قمه زنی و تعزیه و خود آزاری ، بجای آزادگی بندگی و بجای ایرانی معرب یعنی شبه عرب .

« اکسیر شوم استحمار صفوی از خون تریاک ساخت و از فرهنگ شهادت لالا ئی خواب ، و از مکتب امام حسین مکتب شاه سلطان حسین.« از سه چهرهٔ حاکم برمردم: استبداد، استعمارو استحمار، یکی سرخلق را به بندکشید، دیگری جیبش را خالی کرد، سومی در گوشش از زبان خدا زمزمه کردکه: صبرکن برادر، اندرون از طعام خالی دار، سروکار همه اینها را به قیامت حواله کن که اینها اگردنیا رادارند، عاقبتشان خراب است .

« اجتهاد صفوی مقامی است شبیه پاتریارش یهودیا اسقف مسیحی و در این موضع هرچه عقب مانده تر و کهنه تر باشد مجتهدتراست ، هرچه قدیمی تر لباس بپوشد و قدیمی تر فکر کند، ذایقه اش و سلیقه اش و لهجه اش و اخلاق و افکارش و اطلاعاتش قدیمتر باشد، مقدس تر و روحانی تر و موجه ترست، بخصوص اگر از زندگی جدید، مسایل جدید اختراعات جدیدبی اطلاع تر باشد، روزنامه نخواند، رادیو نشنود، زبان خارجی نداند، به اخبار گوش ندهد، از تحولات قرنهای اخیر خبری نداشته باشد، در آنصورت نورعلی نوراست ، یکپارچه نور است،موجودی است اخروی، قدسی ، روحانی، غرق در معنویتات و جذب در دنیای دیگر.» (۲۸)

« در دورهٔ صفویه مخصوصاً پس از مرگ شاه عباس اول ، اوهام و خرافات و عقاید سخیف به حد اعلی در ایران نیروگرفت : تشبث به سحر و جادو و طلسم و چله نشینی ، اعتقاد به احکام نجومی ، توقع اصلاح کلیه امور به دعا بدون عمل و کوشش، توسل به استخاره بجای عقل و تدبیر، انتظار انجام شدن آرزو بوسیلهٔ نذر و نیاز، مؤثر دانستن نفرین،اشغال دائمی به مستحبات دینی و فراموش کردن واجبات ، ریاکاری و خشکه مقدسی ، تظاهر به دینداری ، تسلیم صرف در مقابل متصدیان امورمذهبی ، منسوب کردن آثار طبیعی چون باران و تندر و زلزله و طوفان و کسوف و خسوف و قوس قزح به رحمت یا غضب الهی ، در میان تمام طبقات معمول و مرسوم گردید. این طرز فکر که از طرف سلاطین و اولیای امورتشویق میشد، موجب انحطاط اخلاق و رکود دانش وعدم رشد قوهٔ تمیز

و تحجر و عقب ماندگی و بی حرکتی و بی قیدی و شکست بودکه عاقبت کار صفویه آنرا کاملاً به اثبات رسانید، همچنین دامن زدن به جهل و بی سوادی ، اختصاص قرآن به مجالس ترحیم و قبرستانها و جانشین کردن آن با بیاض های دعا و بحار الانوار و طوفان البکا و کشف الغمه و روضهٔ الشهاده و زادالمعاد و... کتاب روضه و حدیث دیگر که بیش از یکصد نمونه از آنها تنها در کشف الاسرار نام برده شده است .»(۲۹)

در عرصه فرهنگ و علوم عقلی، دورهٔ صفوی دورهٔ رکود علوم و عالمان شماره شده است، چنانکه بقول دکترشجاع الدین شفا: «در ایران آخندپرور عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریباً همهٔ آنان جلای وطن کردند و اغلب راه هند درپیش گرفتند. نویسندهٔ «تاریخ جهان آرای غفاری»که خوددرعصرشاه طهماسب صفوی میزیست دراین باره نوشته است: « درعصروی جُهلای مُعَمَّم فضلای مملکت شده اند و فُضَلای واقعی را به سمت جُـهـلامرسوم میدارند. لاجرم اکثربلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلادر تمام ممالک ایران نمانده اند.» (۳۰)

بقول علی میرفطروس: ممنوعیت علم و فلسفه و تشویق و ترویج تعزیه و گریه، نوحه خوانی، عزاداری و رواج خرافات مذهبی، بار دیگرجامعهٔ ایران را بسوی انحطاط فرهنگی و اجتماعی سوق داد و باعث شد تا بسیاری ازشاعران و متفکران ایرانی راه هندوستان در پیش گیرندو از آنجمله بودند:صائب تبریزی وکلیم کاشانی،(۳۱) صائب میگفت : معیار فضیلت انسان نزدشاهان صفوی ، «بزرگی عمامه و قطر شکم» است :

تا سرانجام چه از پرده درآید، کامروز دور پرواری عمامه و قطر شکم است !

سرانجام صائب از تبریز نزد حاکم بابری هند بکابل آمد وقصیدهٔ معروف عشرتسرای کابل را در وصف کابل سرود وبه زاهدان دم سردو سبک مغز میگفت:

مخور«صائب» فریب زهد ازعمامهٔ زاهد که درگنبد زبی مغزی صدا بسیارمی پیچد

یا: حدیث زاهد دم سرد، بسته گوشت را ترانهٔ من ِآتش زبان چه میدانی ؟

وکلیم کاشانی درباد وطنش میگفت :

گرچه درخاک وطن گوشهٔ آبادی نیست باز دلبستهٔ آن خاک خراب آبادم

در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، تعصبات مذهبی روحانیت شیعه چنان اوج گرفت که

در شیروان حمیت مذهبی اهل تسنن به غلیان آمد و مردم شیروان به رهبری حاجی داود مدرس دست بشورش زدند. بزودی در حدود ۱۵۰۰۰ نفر از طوایف مختلف شیروان گرد آمدندو بر شماخی، کرسی شیروان حمله کردندو چون پیروان شیعه در شماخی نسبت به تسنن کمتر بود، در آن حادثه چهار تا پنج هزار شیعه از دم تیغ گذشتندو شورشیان به هواداری ترکیهٔ عثمانی برخاستند. (۳۲)

نه تنها پیروان تسنن از دست روحانیت شیعه دل پرخون داشتند، بلکه پیروان سائرادیان، بخصوص زرتشتیان و اهل یهودنیز ازدست روحانیان شیعه بجان رسیده بودند. « مبارزه مذهبی که بدست ملا محمدباقر مجلسی آغازشد و توسط نواده وجانشین هایش ادامه یافت، کم کم بصورت موج تهمت و افترائی سرکوبگرانه درآمد، بنحوی که کلیه کسانی که از خط مخصوص مجلسی ها متابعت نمیکردند، به انواع وسایل موردآزار قرار میگرفتند، چنانکه ملا حسین که پس از پدر بزرگش مقام ملا باشی یافته بوداز شاه سلطان حسین فرمانی گرفت که زرتشتیان باید اجباراً مسلمان شوندو آتشکاه های شان منهدم و بجای آنها مسجد ساخته شود.»(۳۳) به موجب این فرمان روحانیون دست به اعمال وحشتناک میزدند. مردم زرتشتی را اذیت وتوهین واعدام مینمودند ومعابد شانرا ویران میکردند تا ازدین قدیم خود برگردند، اما مؤبدان زرتشتی بخاطرحفظ آتش مقدس، محلهٔ حسن آباد اصفهان را ترک گفته به کرمان روی آوردند. درکرمان هم رفتار با ایشان چنان بودکه وقتی محمود هوتکی درسال ۱۷۱۹م آنجارا تصرف نمود، آنان مهاجمان افغانرا بدیدهٔ آزادی بخشای خود مینگریستند.(۳٤)

غبار خاطرنشان میکند که شاه اسماعیل پس از فتح مرو و برپا کردن کله مناری از جمجمهٔ کشتگان ازبک به هرات آمد. و در مسجد جامع منشور فتح هرات قرائت گردید. در اینجا امرشاه ازطرف حافظ زین الدین هراتی نقض شد، زیرا حافظ لب به طعن خلفا(منظور سه خلیفهٔ اول است) نکشود، لهذا افسران شاه که از تعصب مذهبی میلرزیدند، حافظ را هماندم در مسجد بکشتند. مردم هرات از این برخورد متنفر و متفرق شدند. پس از آن شاه صفوی به ولایات میمنه و فاریاب لشکر کشید و حکومات آنجا را با بلخ و جوزجان و غرجستان زیر نظارت بیرم بیک گذاشت و حکومت سلطان اویس حاکم بدخشان را تصدیق نمود. در سال ۱۵۱۲ تیمور سلطان ازبک بسوی هرات و عبید الله خان بر مشهدحمله آوردند.



مردم که از ظلم و استبداد مذهبی حکومت صفوی کوفته خاطر شده بودند، بیشتر طرف دولت ازبکی را التزام کردند و در هرات تیمور سلطان ازبک را پذیرا شدند و دونفر واعظ و موذن صفوی را به انتقام خون حافظ زین الدین بکشتند. در بلخ نیزحاکم ازبک را استقبال کردند و حاکم صفوی (کمال الدین محمود)مجبور به فرار و سرانجام دستگیر و کشته شد. بعد از آنکه سپاه صفوی مجدداً به هرات لشکر کشید، تیمور سلطان و عبیدالله از هرات و مشهد به ماوراءالنهر عقب نشستند، اما مردم خاموش نه نشستند و برضد استیلای صفوی دست بشورش زدند، چنانکه ابوالقاسم بخشی و خواجه شهاب الدین غوری و قاسم کُروخی و امیر نظام الدین و عبدالقادر و غیره برضد استیلای صفوی به پاخاستند و در صدد اشغال شهرهرات برآمدند، اما سپاه صفوی آنقدر بسیار بود که هرات را بگرفت و شورش را باکشتار شهاب الدین غوری و قاسم کروخی و سیصد نفر دیگر سرکوب نمود.(٣٥)

در این نوبت شاه اسماعیل در مشهد توقف نمود و دیو سلطان و امیرسلطان را با قشونی برای سرکوبی ولایات شمالی افغانستان که از حکومت ازبک حمایت کرده بودند، سوق نمود. مردم اندخوی برهبری قرابقال جلو سپاه صفوی را گرفت و مدت یک هفته بارشادت جنگید، ولی سرانجام قوای منظم صفوی بر نیروهای محلی غلبه جستند و مردم اندخوی را از زن و مرد و کودک قتل عام نمودند و شبرغان و بلخ نیز متعاقباً تسلیم و غارت شد. در همین وقت شجاع بیک ذوالنون والی سابق قندهار از زندان ارگ هرات فرار کرد. وقتی شاه اسماعیل از فرار ذوالنون مطلع شد امر کرد تا هرکسی از مردم هرات تا قندهار را دستیاب کنند، از دم تیغ بگذرانند. افسران صفوی در هرات دست به این کارزدند و مردم بسیاری از زن و مرد راکشتند و تاراج نمودند و همچنین شهرخ افشار در رأس سپاهی عازم قندهارگردید تا قندهار را مسخر و شجاع بیک ذوالنون را معدوم نماید. این سپاه باجنگهایی که نمود، از فتح قندهارعاجز آمد و در عوض به مستونک بلوچستان کشید و مردم بیگناه مستونک راکشته و تاراج کردند و واپس به ایران برگشتند.

لشکر کشی های صفویان و شیبانیان برای اشغال بخش های شمال و شمال غرب افغاستان بر زراعت و کشت و کار مردم آن نواحی تاثیر ناگواری کرد ، چنانکه در سال ١٥١٢ قحطی بزرگی درهرات رخ داد و متعاقب آن در سال ١٥١٤ مردم غرجستان و چغچران

به قیادت محمدزمان میرزا و امیراردوشاه بر ضد دولت صفوی قیام کردند، اما قیام بخون کشیده شد. درحالی که شاه اسماعیل صفوی یک سال قبل در جنگ آذر بایجان مغلوب سلطان سلیم عثمانی شده و تبریز، پای تخت کشور را نیزاز دست داده بود. شاه صفوی در سال ۱۵۱۵ هرات را به پسرخود «طهماسب میرزا» داد و این میرزا همراه با شیخ مجدالدین کرمانی به هرات آمد و در هرات متمکن گردید. کار گزار طهماسب میرزا، امیرخان در هرات دست تعدی درازکرد و بغرض تحصیل پول و مال بیشتراز مردم، نفوس را سرشماری کردو مبلغ گزافی بر آنهاحواله نمود. مردم هرات که از ظلم و تبعیض مذهبی حکومت داران صفوی بتنگ آمده بودند ، غایبانه از حکومت ماوراءالنهرکمک خواستند، عبیدالله خان پسر محمدخان شیبانی(شیبک خان ازبک) بار دیگر در۱۵۲۰ برهرات حمله نمود، مگر در برابر قشون صفوی کاری از پیش نبرد و ناکام باز گشت ، بعد ازین حادثه شاه اسماعیل صفوی پسر دیگرخود «سام میرزا» را بجای طهماسب میرزا به هرات فرستاد.(۳۶)

در زمان صفویان، به علما، وقضات و امراء و اعضای خاندان سلطنتی و سپاهیان تیول داده میشد تاازمحصول و عوایدآن جهت معاش و حقوق خویش استفاده کنند. در دورهٔ شاه طهماسب اول صفوی ، بسیاری قسمت های قلمرو بوسیلهٔ مقطعان و بطور غیر مستقیم اداره میشد. و از حکام هدایا و عوارض و خراج میگرفت. حکام نیز از افرادی که در قلمرو تحت نفوذ آنها زندگی داشتند، مالیات و عوارض گوناگون اخذ میکردند. نرخ مالیات اراضی به علت تحصیلات مامورین ستمکاره، گاهی به پنج برابر نرخ اصلی میرسید. بیگار به معنای کار اجباری و مجانی رعایا و صاحبان پیشه معمول بود و کسانی که در مواقع کار اجباری بحکام و مامورین پول رشوه میدادند ، از انجام بیگار معاف می شدند . هدیه و پیشکش نیز برای دربار شاهان صفوی یک عنعنه بشمار میرفت و معمولاً آن را در روز نوروز و میلاد پیامبر به شاه تقدیم میکردند. نیم محصول پنبه و یک سوم ابریشم به شاه تعلق داشت.(۳۷)

افزایش میزان مالیات ها در زمان طهماسب اول به شدت بر اقتصاد ایران اثر گذاشت. در ۱۴ سال آخر سلطنتش نتوانست حقوق ارتش را بپردازد، بهای دینار به اندازه ئی پائین آمدکه در پایان سده شانزدهم ، ۲۰۰ دینار معادل یک مثقال نقره ارزش داشت. درآمد دولت که به سال ۱۵۵۸ تقریباً ۵ میلیون دینارطلا بود به سال ۱۵۷۱ به ۳ میلیون دینار کاهش یافت.

در سالهای آخر دولت شاه طهماسب اول وضع داخلی ایران بسیار وخیم شد. دهقانان دراثر افزایش مالیاتها و پائین آمدن سطح زمین های تحت کشت و آفات نباتی بی اندازه فقیرشدند. هجوم راهزنان و ستیز داخلی فئودالها موجب نا امنی راه های کاروان رو شد و بیشتر این راها متروک گردید.(٣٨)

مصارفی که برای دربار صفوی از جیب مردم به بهانهٔ پذیرائی مهمانان خارجی بدر آورده میشد، بسیار گزاف و توانفرسا بود. غبار از قول مولف « حدیقه الاقالیم » صورت مصرفی راکه بدستور طهماسب اول درهرات بمناسبت پذیرائی از همایونشاه پسر بابر (بعد از شکست او از دست شیرشاه سوری در هندوستان در سال١٥٤٠م) بعمل آمده بود، اینطور بدست میدهد: « ٥٠٠ سوار اشراف از هرات همایون را در عرض راه استقبال کنند و یکصد اسپ با یراق طلائی از طرف شاه طهماسب و ٣٠ اسپ با لگام زربفت و زین منقش لاجوردی از طرف امیر خان ، حاکم هرات پیشکش شود. و جل این اسپان مخمل زرد وسرخ باشد. بعلاوه کمربند و خنجر جواهر نشان اسمعیل صفوی ، چهارصد توپ مخمل و اطلس فرنگی ، پنجاه جامه، قالینچه مخمل دوخوابهٔ طلاباف ، نمدتکیهٔ کرک استر اتلس ، سه قالین دوازده زرعی، دوازده خیمه قرمزی و سفیدبنام طهماسب پنجاه خیمه با قالین های چهل ـ بیست ـ دوازده زرعی ، صد اشتر ،پنجاه طبق چینی از طرف حاکم هرات تقدیم شود. خوراکهٔ مجلس همایون شاه هم مرکب باشد از روزانه پنجصد غوری و در مهمانی ها١٥٠٠ غوری طعامهای رنگارنگ در طبق نقره ئین ولنگری های طلائی و چینی با سر پوش های طلائی و نقره ئی، معطر باگلاب و عنبر و مشک ، شربت آب لیموی گلاب دار، مربای سیب، تربوز و انگور، مفرحات و حلوا و فالوده. و دسترخوان ها همه قلم کار باشد. جیب خرچ روزانه افراد معیت همایونشاه ، فی نفر دو تومان و از خود او دوهزار تومان (یک تومان مساوی ده مسکوک نقره ئین رایج آن وقت) داده شود. روز های شکار باز و چرخ و شاهین بکار انداخته شود و در مجلس همایونشاه سرایندگان و نوازندگان هراتی چون حافظ صابر، حافظ دوست ، قاسم قانونی، استاد شاه محمدنائی ،و استادیوسف کمانچه، حاضرباشند. در روز ورود همایونشاه در شهر هرات، ٣٠ هزار سواره و پیاده از او استقبال کنند. بازار ها تزئین و طاق ها نصب و حمامها سفید و معطر شود. کلانتر حسین هراتی روزنامچهٔ این

وقایع رابا صورت مذاکراتی که در مجلس همایونشاه بعمل می آید،بنویسد و به اصفهان ببرد.» (۳۹)

با توجه به این دستور شاه صفوی میتوان میزان درد و الم مردم هرات را برای تهیه این همه سور و سات و بر پا داشتن محافل عیش و نوش شاهان و مهمانان ناخوانده استنباط کرد. زیرا این مصارف گزاف بایستی فقط در هرات و از طرف مردم آن تدارک دیده میشد نه ازجای دیگری ونه از خزانه شاه طهماسب صفوی. شکی ندارم که ده هزار نیروی جنگی ایکه شاه صفوی با همایون شاه برای اعاده قدرت و پیروزی بر برادرانش همراه کرده بود، نیز از مردم هرات همراه با ساز وبرگ جنگی تدارک دیده شده بود. این درحالی بودکه درسال ۱۵۰۷ میلادی شیبک خان ازبک و بعد در(۹۱۶ق= ۱۵۱۰م) شاه اسماعیل صفوی هست و بود مردم هرات را با شکنجه و اعدام بغارت برده بودند.

بدین سان وقتی برگهای از تاریخ کشور را ورق می زنیم، می بینیم که ازاوایل قرن شانزدهم ببعد والیان و حکام خود کامهٔ صفوی از دربار اصفهان در ولایات هرات و قندهار و سیستان گماشته شده اند. هریکی از این والیان از ۲۰ تا ۳۰ هزار لشکر با خود همراه دارند که از سرزمین بیگیانه و از تبار بیگانگانند و بدون استثنا در فکر پرکردن کیسهٔ خود و اندوختن مال و ثروت از حساب مردم دهقان و مالدار واهل کسبه بطرق گوناگون اند. زمینداران و متمولین مجبوراند هرچند هفته یکبار به والی و شحنه و مستوفی و قاضی رشوه های کلان بنام تحفه و سوغات و مهمانی و غیره پیشکش کنند. درغیراین صورت مورد خشم و توطئه قرار میگرفتند و اراضی و جایداد ایشان مصادره و به اوقاف یا در جمله اراضی سلطانی(خالصه) قرارداده میشد. این است که مردم قندهار و به دنبال آن هرات و سیستان ،که هم از لحاظ تاریخ و جغرافیا و هم از جهت روابط فرهنگی و اقتصادی باهم پیوسته اند و مشترکات فراوان دارند و روحیهٔ جوانمردی، بلندهمتی ، صداقت و همدلی و از خود گذری و بالا تر از همه حس آزادی خواهی و استقلال طلبی در میان مردم این نواحی بسیارچشمگیر است، یکی بعد دیگری از اوایل قرن هژدهم در فکر نجات خود ازدست دولت ستمکار و بی کفایت صفوی افتادند و هدفمندانه بر ضد آنهمه اجحاف و زورگوئی و بیکفایتی دولت صفوی به پا برخاستند و تا حصول آزادی

کامل و رهائی خویش دست از پیکار وجان گذری نگرفتند.

خیزشهای مردم این سه ناحیه، هریک در ذات خود نه تنها برای دیگران سرمشق و آموزنده بود، بلکه ارجناکتر از جنبشها و شورشهای سایر نواحی ایران و افغانستان بود، زیرا این خیزشها هدفمندانه بود. هدف آنها رهایی مردم از سلطهٔ بیگانه بود و چون اهداف این خیزشها روشن و معین بود، سر انجام به پیروزی و موفقیت قیام کنندگان انجامید. در حالی که خیزش های غیر هدفمندکه اکثراً برای کاهش میزان مالیاتها و یا تعویض حکام و والیان مستبد صورت گرفته اند، تمام ویا قریب بتمام آنها از طرف قدرتهای حاکمه وقت سرکوب و غرق در خون شده اند. مانند قیامهای بلخ و اندخوی و بادغیس و غور و بدخشان و سیستان و قیامهای قبایل پشتون در مصب رود کابل برضد دولت نادرافشار در دهه پنجم قرن هژدهم میلادی که همگی از جانب قشون کیفری نادر غرق درخون شدند.

مآخذ و رویکردها :

۱_حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ _۱۹۹، غبار، افغانستان در مسیرتاریخ، ص ۲۸۲

۲ _ غبار ،افغانستان در مسیر تاریخ، چاپ ۱۳٤٦ کابل، ص ۲۰٤ _ ۳۰٦

۳ _حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲۰۸

٤_حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲۰۹

۵ _ دکترشجاع الدین شفا، توضیح المسایل، چاپ پنجم ،ص ۳٤، وبخروش عاصیانهٔ ادیب طوسی گوش فرادهیم که میگوید:

مسجد اگربنام خداشد دکان شیخ ویرانه اش کنیدکه دارالعباد گشت!

عارف فرزانه فریدالدین عطاردر اسرارنامه میگوید:

ز نادانی دلی پرزرق و پرمکر گرفتار علی ماندی و بوبکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

٦ _ دکتر شفا،توضیح المسایل ، چاپ پنجم، ص ٦۰ _٦۱

۷ _ دکتر شفا، پس از هزار و چهارصدسال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲٦ فرزانگان فرهیختهٔ دیاران ما، از دوئی و دو رنگی بیزار اندو در این زمینه نکته های نغز وپرمغزی دارند که شنیدن آنها

لذت بخش است وآموزنده،از زبان مولانابشنویم که میگوید:

دوئی ازخود برون کردم ،یکی دیدم دوعالم را یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم
مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نپرد که نهاده است ، بهر مجلس وعظی ، دامی
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشامی است
منع واعظ زخرافات ، زغوغای عوام نتوانیم ، ولیکن به دل انکارکنیم (جامی)

و از ناصرخسروبلخی شنیده ایم که :

ای امت بدبخت ، بدین زرق فروشان جزازخری وجهل ، چنین بنده چرائید؟
خواهم،که بدانمکه مراین بیخردان را طاعت زچه معنی و زبهر چه نمائید؟
تو در ترازوی محشر نشسته ای وهنوز دل تو منتظر حشر و قصهٔ عرصات

فرزانه حکیم سنائی دربارهٔ دکانداران دین چنین میگوید :

وین گروهی که نورسیدستند عشوهٔ جاه و زرخریدستند
ماه رویان تیره هوشانند جاه جویان دین فروشانند
گشته گویا زبغض یک دیگر کین فلان ملحد آن فلان کافر
داده فتوا بخون اهل زمین از سرجهل و هم از سرکین
درنفاق و خیانت و تلبیس درگذشته به صد درک زابلیس
همه درعلم سامری وارند از برون عیسی از درون مارند

۸ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ پنجم ، ص ۴۳۲ ۹ _ دکترشفا،پس از هزار و چهارصدسال، چاپ ۲۰۰۳، ص ۷۲۷ ۱۰ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، چاپ ۱۹۹۹ ، ص ۴۳۲
۱۱_ عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لوبه ، ص ۱۱۵، چاپ ۱۹۹۹، پشاور
۱۲ _ سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان، چاپ سوئد، ۱۹۹۲،ص ۱۸۷ به حوالهٔ تاریخ انقلاب اسلام، نسخه خطی کتابخانه ملی تهران، ص ۵۹۹ ، نیزص ۱۸۵ ای کوته آستینان
۱۳_ ای کوته آستینان، حواشی صفات ۱۸۷-۱۸۸ ، دکتر شفا، پس از ۱۴۰۰ سال، ج ۲، ص ۷۲۴
۱۴ _دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۳۸۲ ۱۵_احسن التواریخ ، ص ۸۵، ۱۲۲، پس از۱۴۰۰سال، ص ۷۲۴
۱۶ _ ملک الشعرا بهار، سبک شناسی ، ج۳، ص ۲۵۵، شفا، ص ۷۲۲
۱۷_دکترشفا،تولدی دیگر ، ص ۴۸۲ ، ۱۸_ پس از هزار و چهارصدسال، ج ۲، ص ۷۲۲
۱۹_ دلارام مشهوری، رگ تاک ، چاپ چهارم، ج ۱، ص ٤٦ ۲۰ _ دکتر شفا، همان اثر ، ص ۷۱۶
۲۱ _ حبیب السیر، ج ٤، ص ۴۷۸، احسن التواریخ ، ص ۷۷، شفا، ج ۲، ص ۷۲۳
۲۲ _ دکترشفا، همان اثر، ص ۷۲۶ ۲۳ _ دکتر شفا، ج ۲، ص ۷۳۵

۲۴ _ سعیدی سیرجانی ، ای کوته آستینان ، ص ۱۸۵

۲۵_ تاریخ سیاح مسیحی، کروسینسکی ، به تصیح و تحشیهٔ فقیرمحمدخیرخواه ،کابل۱۳۶۳، ص ۵

۲۶ _دکترشفا ، پس از ۱۴۰۰ سال، ص ۷۰۹،　　۲۷ _ توضیح المسایل ، چاپ پنجم ، ص ۳۶_۳۷

۲۸ _ دکتر شفا،همان اثر، ص ۷۷۳_۷۷۴　　۲۹ _ دکترشفا، همان ،ص ۷۷۲

۳۰ _ دکتر شفا، تولدی دیگر، ص۴۲۰ ، پس از هزاروچهار صدسال، ص ۷۷۰

۳۱ _ علی میرفطروس ، دیدگاه ها و گفتگوها، چاپ ۱۹۹۳، ص۴۸

۲۱ _ لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه ، ترجمه عماد ، ص ۱۴۶　　۳۲ _ دکتر شفا، ج ۲، ص ۷۶۸،

دلارام مشهوری ازقول «کنت گوبینو» سفیرفرانسه درعهد ناصرالدینشاه مینویسد:«تا اواخرسلطنت صفویه هنوز ۳۰۰ هزارخانوارزرتشتی درایران بودکه شمارهٔ افرادآن تخمیناً از یک میلیون نفرمتجاوزمیشد. درآغازسلطنت قاجاریه وزمان فتحعلیشاه بیش از۶۰ هزارخانوارزرتشتی درایران باقی ماند ... و امروزکه زمان سلطنت ناصرالدن شاه است درتمام ایران اعم از زن مردو کودک بیش از هشت هزار زرتشتی یافت نمیشود.»(دلارام مشهوری رگ تاک ، ص ۵۴،کنت گوبینو، سه سال درایران ، ص ۸۱) مشهوری درجای دیگری بحوالهٔ میرزاملکم مینویسد: «ملابهرام گبرمشهورکه ادعای ریاست طایفهٔ مجوس داشت روزی درمجلس بنده که چندنفرمردمان صاحب سوادحضورداشتند شکایت میکردکه «دریزدوکرمان بچه های ما را تمام کردند. زبس که بی مواخذه کشتند، به اینطورها ماندن گبرها دریزد وکرمان ممکن نیست مگر اینکه حکم شاهنشاهی این باشدکه هرکه گبری بکشد، عوضش راهرکه قاتل است بکشند.»حضار مجلس از این حرف او خندیدندکه :جواب این ادعا تو دهنی است. دیوان همایون چگونه میتواندحکم شرع وحکم خدا راتغییر دهد؟»(رگ تاک،ص ۵۷) براثرسیاست فاشیزم مذهبی، نه تنها زرتشتیان بسیاری از دم تیغ روحانیت مسلمان گذشتند، بلکه عده ای مجبور شدند به سایقهٔ حب ذات ایران را به قصد هندترک گویند. درعهدشاه عباس دوم درحق یهودیان اصفهان نیزچنین حکمی صادرشدکه یا باید مسلمان شوندویاقتل عام گردند.براثر استبدادمذهبی ۶۰ هزارمسیحی نیز از آذربائیجان راه قفقاز پیش گرفتند.(رگ تاک ، ۵۵)

۳۴ _ دکترشفا، همان اثر، ص ۷۳۴　　۳۵ _غبار، افغانستان در مسیرتاریخ ، ص ۲۷۳ _۲۸۲

۳۶_ غبار، همان ص ۲۸۹　　۳۷ _ عنایت الله شاپوریان ،۲۵ سده مالیات ، ص ۱۰۰_ ۱۰۲

۳۸ _ لکهارت ، انقراض سلسلهٔ صفویه ، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد ، چاپ ۱۳۶۴ ،ص ۸۴، ۱۴۶

۳۹ _ غبار، ص ۲۸۹_۲۹۰(بحوالهٔ حدیقه الاقالیم مرتضی حسن بلگرامی، چاپ نولکشور هند، ص ۳۴۶، این مطلب باتفصیل بیشتردرگنج دانش (جغرافیای تاریخی شهرهای ایران)تالیف محمدتقی حکیم، چاپ ۱۳۶۶، صص ۴۶۷ _ ۴۷۵ به نظر میخورد.

فصل دوم

رستاخیز قندهار برهبری میرویس هوتکی

(۱۱۲۱هق= ۱۷۰۹م)

نزاع برسر تصرف قندهار:

قندهار یکی ازوادی های سرسبزو حاصلخیز در جنوب غرب افغانستان است. مستشرق انگلیسی، لسترنج می‌نویسدکه، کرسی آن درقرون وسطی «پنجوائی» واقع در ملتقای دو رودخانه ترنک وارغنداب، بود. قندهار را در منابع اسلامی در قرون وسطی، الرّخج (معرب اراکوزیای یونانی والرخوت پهلوی والرخذفارسی) می‌نامیدند وبعدها قندهارنامیده شد. (۱)

بابُر درسال۱۵۲۰ میلادی، قبل ازلشکرکشی به هند قندهار را ازچنگ برادران ارغونی (۲) بدست آورد، و پسر خود کامران میرزا را به حکومت آن کماشت. اما دیری نگذشت که سام

۲ـ امیر ذوالنون ارغون از ملازمان سلطان ابوسعید کورگانی بود که از طرف سلطان حسین بایقرا حکمران غور و زمینداور بود. وی درسال(۹۰٤ق=۱٤۹۸)قبایل هزارهٔ نکودری را مطیع کردانید و در ازای آن حکومت فراه و قندهار را بدست آورد و در سال ۹۰۲ هجری (۱٤۹٦)دختر خود را به شهزاده بدیع الزمان داد و او را در عصیان بر ضد پدرش یاری نمود تا آنکه سلطان حسین بایقرا مجبور شد او را در سلطنت خود شریک و نام او را در خطبه ذکر نماید و بر بلخ تسلط داشته باشد. در همین وقت ارغون از قندهار بر سیستان حمله برد و سیستان را نیز بگرفت و دامنهٔ تسلطش از قندهار تا سیستان و بلوچستان گسترش یافت. ارغون در جنک با شیبانی خان در هرات کشته شد ، و دوپسرش ، شاه بیک و محمدمقیم ارغون از قندهار تا دریای سندحکم میراندندو با شیبانی خان بعد از فتح هرات ازدر صلح پیش آمدند وبه حکومت خود در آن نواحی ادامه دادند. وبابر درسال ۱۵۲۰ قندهار را از چنک آنان بدرآورد.(تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۵ ـ۱۹٦)

میرزاصفوی در سال ۱۵۲۰ برای تصرف قندهار لشکرآراست و آن شهر را به محاصره کشید. اما کامران میرزا در برابر سام میرزا به مقاومت پرداخت و محاصرهٔ سام میرزا را درهم شکست، و سام میرزا مجبور به عقبگرد شد و به سیستان رفت و از آنجا بهرات بازگشت.(۳) اما همایون پسروجانشین بابُر قندهار را در بدل مساعدت دولت صفوی برای استرداد سلطنت دهلی ازدست سوریان افغان درسال ۱۵٤٤م به دولت ایران واگذار شد. زیرا همایون در سال ۱۵٤۰ میلادی از دست شیرشاه سوری در هندوستان شکست خورد وسلطنت دهلی بدست سوریان افغان افتاد، لذا همایون برای گرفتن کمک از دولت صفوی به ایران رجوع کرد وکمک آن دولت را بدست آورد وقندهار را دوباره متصرف وبه دولت ایران بخشید.(٤) قشون صفوی بسرکردگی شهزاده مراد قندهار را تسلیم گرفتند، مگرشهزاده بزودی پس از یک سال درقندهار درگذشت و همایون قندهاررا به بیرم خان سپردو سپاه ایران را رخصت داد(۱۵٤۵). مگرآرزوی الحاق آن هرگز از دل دولت صفوی بیرون نشد و مجدداً برای تصرف آن لشکر آراستند.

شاه طهماسب اول در سال ۱۵۵٦م =۹٦٤ق قندهار را ازبابریان هندگرفت ولی اکبر، پادشاه هند، آنجارا دوباره در همان سال ازایران پس گرفت. شاه عباس اول، در۱٦۲۲م=۱۰۳۲ق ، آن ایالت را از جهانگیر، امپراتور هند گرفت، اما جهانگیر شانزده سال بعد (۱٦۳۸م) دوباره آنجا را به تصرف آورد. در ۱٦٤۸م=۱۰۵۸ق شاه عباس دوم ،با پنجاه هزار سپاهی بار دیگر آن ایالت را مسخرکرد و بست و زمینداور را هم الحاق نمود. شاه صفوی ده هزار سپاهی به قیادت مهراب خان در شهر قندهار گذاشت و خود از راه فراه و هرات به مشهد و بعد اصفهان برگشت. پس از آن تا ٦۰ سال دیگر(تا ۱۷۰۹م=۱۱۲۱ق) در دست صفویان ایران باقی ماند و دیگر شاهان هندبر آن دست نیافتند. (۵)

در طی این وقایع اورنگزیب که موظف بدفاع از افغانستان و خود در ملتان مقیم بود به موقع نتوانست از قندهار دفاع نماید، پس یک سال بعد با قشون هفتاد هزارنفری از راه کابل و غزنین به قندهار رسید و شاه جهان هم در کابل آمد. این تاخت و تاز های خارجی آنقدر به زراعت سردم صدمه زده بود که نمی توانست از عهدهٔ تغذیه اردوی استیلاگر برآید، پس در اردوی هند قحط بزرگی در افتادتا جائی که از کابل تا قندهار یک سیر غله و کاه

بدو روپیه خام میسر نمیشد و این قیمت در آن روزگار محل تعجب و تشویش بزرگ بود. مهراب خان از شهر بشدت دفاع میکرد وبنابرین محاصره تا چهار ماه دوام آورد، زمستان نزدیک میشد و علف در صحرا پیدا نمی گردید، شاه جهان که چنین دید ازکابل به هند رفت و به او رنگ زیب نیز امرمراجعت به ملتان داد.

در سال ۱۶۵۰ بار دیگر امپراطور هند شاه جهان یک اردوی شصت هزارنفری با ٤۰ توپ و ۱۰ فیل جنگی به قیادت پسرش اورنگزیب از ملتان و سند به قندهار فرستاد و خود نیز به کابل آمد. دوماه و هشت روز جنگ حصار دوام داشت ولی فتح قندهار میسر نگردید، پس در زمستان شاه جهان از کابل و اورنگ زیب از قندهار به هند برگشتند. در سال ۱۶۵۱ میلادی عوض اورنگ زیب، شهزاده دارا شکوه رقیب او به فتح قندهار مامور شد. او با ۷۰ افسر بزرگ و ۷۰ هزار سوار و پیاده و ۱۰ هزار تفنگچی و ٦ هزار بیلدار و ۵۰۰ سقاو،۳هزار اشتر، ٦۰۰ فیل، ٤ هزار بان (تیرهای آتشی هوائی)، ۵۰۰۰ من باروت ، ۵۰۰ سیر سرب ، ۵٤ توپ خورد و بزرگ و ۳۰ هزار گلوله توپ شهر قندهار را در محاصره کشید. مردم قندهار و مهراب افسر مشهور صفوی کمافی السابق با دلاوری مدافعه نمودند. این حمله و دفاع پنج ماه طول کشید، ولی موفقیت نصیب قشون شاه جهان نشد، زیرا شاه جهان قبلاً برای تقویت و استحکام حصار قلعهٔ قندهار هشتصد هزار روپیه مصرف کرده بود. سرانجام دولت هند از تسخیر قندهار برای همیشه مایوس گردید. اردوی داراشکوه به هند مراجعت کرد و از آن ببعد قندهار بلا منازع و بطور قطع در تحت اشغال دولت صفوی ایران قرار گرفت و در واقع تجزیه و تقسیم کشور در قالب ثابتی در آمد. (٦)

سیاست تطمیع و تفرقه بینداز همسایگان:

از هنگامی که موضوع تصرف قندهار در برنامه سیاسی دولتین هند و ایران مطرح گردید،هردو دولت صفویه ایران و امپراتوران مغولـی هند برای اشغال شهر قندهار در نزاع افتادند وبارها شاه‌جهان و عالـمگیر برای فتح قندهار لشکر فرستادند.و هریک از دول مزبور تلاش میکرد تا خوانین و رؤسای قبایل قندهار را به طرفداری از دولت خود واردکارزار

نمایند.

پوهاند حبیبی می‌نویسدکه از دربار دهلی به شیرخان سدوزائی پسر خضرخان ابدالی لقب شهزاده داده شده بود. در حالیکه دربار صفوی نیز آنان را به لقب میرزا = شاهزاده می‌شناخت. شیرخان در سال ۱۱۰۵ هجری=۱٦۹۳م با حکمران صفوی قندهار (محمدزمان خان) در آویخت و قوای صفوی را در بند کوزک نابود کرد. همچنان وی رقیب خاندانی خود یعنی حسین خان پسر مغدود(مودود) را نیز مغلوب و مجبور به مهاجرت به ملتان نمود. در ملتان از طرف عالمگیر، امپراتور مغولی هند به آنها جاگیر و اقطاع اعطا گردید. خود حسین خان درسال ۱۰٦۹هجری=۱٦۵۹م دررنگپورهندازجهان چشم پوشید واولادهٔ اوشجاع خان درعصراحمدشاه ابدالی وشریف خان در عهد تیمور شاه درانی و مظفرخان رکن الدوله مدتها بحیث ناظمان ملتان مقرر بودند.بعد از شیرخان پسرش سرمست خان و بعد از او پسرش دولت خان (جد احمدشاه درانی) مرزبانان قندهار شناخته میشدند.

دولت خان ابدالی که در این زمان قدرتی بهم رسانده بود، مورد توجه هر دو دولت قرار داشت و هردو دولت برای فتح و حفظ قندهار محتاج به کمک و مددرسانی دولت خان بودند. چنانکه شاه عباس دوم صفوی در نامه ایکه در اوایل ۱۰۵۹هجری= ۱٦٤۹م بدولت خان نوشته بود، وی را ایالت پناه کوتوال قلعهٔ قندهار خوانده و به تفویض حکومت یکی از بزرگترین ولایات ممالک محروسه که در ایران و هندوستان نظیر آن نباشد وعده داده بود.(۷)

بدینسان هریک از آن دو دولت رؤسای قبایل افغانی را با اهدای القاب اعزازی و ارسال تحفه و هدایاو وعده های مقام و رتبه و جاگیرو تیول و اقطاع ، نسبت بخود تطمیع میکردند، چنانکه سلطان محمد خالص (صاحب تاریخ سلطانی) خود منشور اورنگزیب امپراطور هند را در خانوادهٔ سلطان ملخی توخی مطالعه کرده است و این همان خانواده ایست که از کلات غلزائی تا غزنین سمت خانی مردم این منطقه را داشتند. همچنان خوانین ابدالی مقیم ارغسان از طرف دولت ایران مورد نوازش وتطمیع قرار میگرفتند، بنابر تصریح تاریخ سلطانی ، حسین خان ابدالی در موضع «ده شیخ _ارغسان» بحیث رئیس

قسمتی از مردم ابدالی طرفدار دولت صفوی ایران بود و به همین جهت دولت صفوی ایران برای او، اسپی با زین و لگام مکلل اهداء کرده و او را بلقب «شهزاده» خوانده بود.(۸)

از آنجایی که دولت های هند وایران برای تصرف شهر و ایالت قندهار، محتاج همکاری و همیاری قبایل افغانی بودند، تردیدی نیست که برای رسیدن به مقصود خویش، رؤسای قبایل افغانی را از راه دادن رشوه و بخشش و وعده های دادن تیول و جاگیر(اراضی اهدائی مشروط) و امتیازات دیگر، نسبت به خود متمایل میساختند و سپس دست به لشکرکشی میزدند. در این صورت پلۀ قدرت به نفع هریکی از طرفین رقیب که می چرخید، دولت فاتح رؤسای قبایل هوا دار خود را مورد نوازش وحمایت قرار میداد و قبایل مخالف خود را بوسیلۀ خود قبایل افغانی سرکوب وتحت فشار و مزاحمت تا مرز تبعید ازسرزمین آبائی شان قرارمیداد. واز این طریق برای ادامه حاکمیت خود، دشمنی قومی را در میان قبایل افغانی ریشه دار می ساخت.

متاسفانه رؤسای قبایل افغانی، وقتی که مورد توجه و نوازش یکی از دول مقتدر ایران یا هند قرار گرفته‌اند، ناخود آگاه تیشه بر ریشۀ خود زده‌اند و قبل از همه به تصفیه خاندان و خیل و تبار خویش پرداخته‌اند. دولت‌خان سدوزایی نیز همینکه توانست ساحه حاکمیت و قدرت خود را تا غزنی و کوه های سلیمان گسترش دهد، یکطرف با حکمران صفوی قندهار سر مخالفت برداشت و دم از استقلال وخودمختاری (که در جایش کار درخورقدر است) زد و از طرف دیگر حیات سلطان پسر عموی خود را چنان تحت فشار قرار داد که وی مجبور شد از تمام مایملک موروثی خود چشم بپوشد و با برادرش لشکرخان و تقریباً شش‌هزار خانوادۀ ابدالی راهی ملتان گردد.(۹)

دشمن اگر می‌کشد به دوست توان گفت
با که توان گفت اینکه دوست مرا کشت

بدون تردید اگر فضای همزیستی میان حیات سلطان و هوادارانش با دولت‌خان سدوزایی تیره نمی‌شد و از امتیازات بدست آمده سهم مناسبی برای حیات سلطان پسر عمش نیز در نظر گرفته می‌شد و وحدت خاندانی سلامت می‌ماند، هر آئینه نفوذ و قدرت

دولت‌خان سدوزایی بیش از آنچه که بود، دوام و بقا می‌آورد و گرگین غدار نمی‌توانست به آن زودی او را از میان بردارد و با لنتیجه تمام اقوام او را از سرزمین آبایی‌شان به جاهای دیگری تبعید نماید.

دولت‌خان سدوزایی که شاید مهاجرت اجباری رقبای خاندانی خود را برای خود پیروزی تلقی می‌نمود، مست اقتدار و کامرانی خود بود و نفوذ بیگلر بیگی صفوی را محصور به قلعه قندهار کرده بود. لهذا در بار صفوی که از ضعف حکمران خود محمدزمان‌خان در برابر اقتدار روز افزون دولت‌خان مطلع شد، زمان‌خان را از قندهار برطرف و بجای او مردی سختگیر و مستبدی بنام عبدالله‌خان گرجی را به حیث والـی قندهار فرستاد. عبدالله‌خان وقتی به قندهار وارد شد (۱٦۹۸م=۱۱۱۰ق) دست تعدی و اخاذی دراز کرد و مردم را بستوه آورد. مردم عریضه‌یی مبنی بر تظلم از رفتار عبدالله‌خان به دربار صفوی فرستادند. اعوان وی در دربار، شاکیان را افرادی مشکوک قلمداد نمودند و بالنتیجه راه علاج بسته شد. شاکیان به شاه عالم، دومین پسر اورنگ‌زیب که در آن وقت بحکومت کابل نصب بود رجوع کردند، اما پسر اورنگ‌زیب نیز به خواهش مردم ترتیب اثر نداد و سر انجام زمینه برای حملهٔ بلوچ‌ها به قندهار در ۱۷۰۳م آماده گردید.

قبل از حملهٔ بلوچها برقندهار دولت خان ابدالی که مقر او در شهر صفا بود، نیز علیه حاکمیت صفوی به طغیان برخاسته ، والـی را در تنگنای وحشت‌ناکی قرار داده بود. چون. موضوع به اطلاع شاه سلطان حسین رسید، او به یاد یک فرمانده خون‌آشام گرجی به نام گرگین افتاد که در سال ۱٦۹۹م توانسته بود شورش بلوچ‌ها و حمله آنان را بر کرمان سرکوب کند. بنابر این به گرگین دستور داد تا با نیروی کافی از کرمان به قصد قندهار حرکت کند. درماه می سال ۱۷۰٤م=۱۱۱٦اق گرگین با لشکریان خوداز کرمان آهنگ قندهار کرد و پس از هفت هفته به قندهار وارد شد(جون ۱۷۰٤) گرگین شورش را درهم کوبید و امنیت را در شهر قندهار تامین نمود.

اکنون گرگین برای بقای خود در قندهار دو کار عمده در پیش روی داشت. یکی از پا در آوردن دولت‌خان سدوزایی رئیس قبیلهٔ نیرومند ابدالی که میدید به او به عنوان بیگلر بیگی قندهار اعتنا و تمکین نمی‌کند و دوم بدام انداختن و احیاناً از میان بردن میرویس،

متنفذترین شخصیت قومی که بگفته لکهارت، پنجاه هزار خانواده غلزایی در پشت سر داشت. گرگین برای برآوردن منظور اولی، ابتدا دست دوستی به سوی میرویس‌خان دراز نمود و او را به کلان‌تری شهر قندهار بنواخت. میرویس‌خان نیز که مردی دراک و دوراندیش بود، صلاح در نزدیکی خود با گرگین دید و نسبت به گرگین « از خود اطاعت و همکاری و معاضدت نشان می‌داد. گرگین او را به علت فطرت پرشور و نفوذ فوق‌العاده‌اش بر غلزایی‌ها و اتکا به ثروتش، فردی خطرناک می‌شناخت».(۱۰)

در هر حال گرگین که مردی محیل و حقه‌باز و دوروئی بود، قبل از بین بردن دولت‌خان سدوزایی، هرگونه سوء نیت خود را نسبت به میرویس‌خان پنهان کرد. و توجه‌اش را برای بر انداختن دولت‌خان و نابود کردن قبیله‌اش بکار بست. او راه‌ها و چاره های مختلفی را بکار بست وعده‌یی از افراد رقیب در میان عشیرهٔ ابدالی دولت‌خان دست و پا نمود و از آنها در گرفتاری دولت‌خان کمک و یاری خواست. متاسفانه این رقیبان ساده‌لوح خاندان (عزت‌خان واتل‌خان سدوزایی) نمی‌دانستند که پس از بین رفتن دولت‌خان، نوبت از بین بردن خودشان هم بدست گرگین فرا می‌رسد. آنها در نیمه‌های یک شب تاریک گرگین را با سپاه خون‌آشام او به قلعه دولت‌خان واقع در شهر صفا (۳۰ میلی شرق شهر قندهار) رهنمون شدند. نیروهای گرگین قلعه را محاصره و دروازهٔ آنرا بشکستند و بداخل قلعه وارد شدند. دولت‌خان که مرد با جرئتی بود، عوض فرار خود به پیشباز گرگین رفت، گرگین بلادرنگ دولت‌خان را به قتل آورد و سپس پسرش نظر محمدخان را در زیر سرنیزه‌هایی قشون گرجی سر به نیست نمود. دو پسر دیگر دولت‌خان، رستم‌خان و محمدزمان، حین غارت و تاراج قلعه با استفاده از تاریکی شب فرار کردند وخود را به ارغسان در میان اقوام خود رساندند. ابدالیان ارغسان با اطلاع از این حادثه فوراً خود را مسلح ساخته و در صدد انتقام از گرگین و سپاه او بر آمدند. گرگین از این وضع متوهم شده به مصالحه پرداخت و پسر دولت‌خان، رستم را بریاست قبیله برسمیت شناخت و برای جلوگیری از بروز خطرات آینده بوسیله قبیله ابدالی محمدزمان خان برادر رستم‌خان را طور یرغمل (گروگان)بدربار خود خواست واو را فوراً تحت الحفظ به کرمان فرستاد تا طور یر غمل (گروگان) زیر نظر باشد.

چهارسال بعد گرگین با حیله و نیرنگ رستم‌خان را نزد خود فرا خواند و او را ابتدا بزندان سپرد و سپس مقتولش ساخت. در عین حال عشایر باقیماندهٔ ابدالی را مورد فشار و تاخت و تاراج قشون خویش قرار داد و سپس آنها را به ریگستانهای بی آب و علف شورابک در جنوب قندهار و دشت سوزان بکوای فراه و عده‌یی را به هرات و برخی را هم به کرمان تبعید نمود. (۱۱۱۹ ق= ۱۷۰۷م) (۱۱). سپس گرگین اراضی حاصلخیز ابدالیان را به سران قبیله غلجایی بخشید و از این طریق خواست تخم نفاق و شقاق و دشمنی را میان قبایل افغانی بذر و ریشه دارترکند.

بگفتهٔ لکهارت، ابدالیانی که در اوایل قرن هیجدهم (یعنی در زمان قیام ابدالیان برضد دولت صفوی) در هرات و فراه سکونت داشتند، تعدادشان به ۶۰ هزار خانوار می‌رسید. لکهارت، متذکرمی شودکه« غلزائی ها برای نخستین باردر زمان سلطنت شاه عباس اول (نیمهٔ قرن هفدهم)کسب اهمیت نمودند و پس ازآنکه ابدالی هابراثرفشار غلزائی ها(وسیاست تطمیع و تفرقه اندازی دولت صفوی) ازحوالی قندهار به هرات مجبوربه تغییر محل شدند، قبیلهٔ دومین (غلزائی ها) در قندهار و زمینداور قدرت بالنسبه بیشتری کسب کردند. زیرا که غلزائی ها علی الرغم ایمان راسخ خود به تسنن، فرمانروائی ایرانیان را بر قندهار برمغولان هند بدیده رجحان مینگریستند و دلیل آن هم روش آزاد منشانه شاه عباس اول بود.» (۱۲)

سیاست «تطمیع و تفرقه بیانداز» یک بار دیگر در قندهار به ثمر نشست و آن هنگامی بود که نادرافشار قندهار را بعد از یازده ماه محاصره درسال ۱۷۳۸ فتح نمود، چون ابدالیان هرات وفراه مدتها دررکاب نادر در ایران ومرزهای آن شمشیر زده بودند، نادرافشاربرای تحبیب ابدالیان وسایر رجال افغانی که با او در فتح قندهار سهم گرفته بودند، بعد ازتبعید خاندان سلطنتی هوتکی ورجال موثر آن خاندان به مازندران و خراسان و بخارا و بلخ ودیگرنقاط، دستور داد تمام ابدالیان از نیشاپور وسراسر ایران و هرات دوباره به قندهار باز گردند و زمین های خوانین غلجایی (که قبلاً توسط حکومت صفوی به خوانین قبیلهٔ مذکور داده شده بود)را تصاحب کنند(۱۳). طبیعتاً این اقدام نادرافشار پاداشی بودبرای قبیلهٔ ابدالی و پشتیبانی از خودش که در تصرف قندهار صورت گرفته بود، ورنه او پروای هیچیک ازقبایل افغانیرا نداشت. فقط چیزیکه برای او اهمیت داشت استحکام حاکمیت

او برمناطق متصرفه و تهیهٔ نیرو برای لشکرکشیهای بعدی او بسوی هند وستان بود.

زمینه سیاسی قیام :

پس از تصرف دایمی قندهار بدست دولت صفوی ،غصب اراضی مردم به بهانه‌های گونه‌گون از طرف حکام صفوی در زیر نام اوقاف، و گسترش سیستم اقطاع به عمال و حکام و سران نظامی بعنوان مدد معاش، آزادی عمل و خودکامگی حکام درگرفتن مالیات‌های اضافی از روستائیان، واگذاری اراضی فیودالی به نفع موقوفات به بهانهٔ معافیت مالیاتی، نفوذ روزافزون روحانیت شیعه در دربار صفوی، و اذیت و آزار مسلمانان سنی از جانب روحانیون شیعه، دست در دست هم داده، عوامل و عللی را تشکیل میداد که سبب انزجار و تنفر مردم از دستگاه اداری و مالی دولت صفوی میشد.

در اواخر عهد شاه سلیمان صفوی انفلاسیون چنان غالب گشت که برای بالا بردن ارزش سکه از مردم مالیات سال بعد را با زور وصول میکردند، ولی در سال بعد هم آنرا مجرا نمیدادند. این تشتت و پراکندگی اقتصادی و سیاسی. حس وطن‌پرستی دهقانان ایرانی را ضعیف میکرد، شهامت قسطنطنیه را نسبت به ایران مهمیز میزد، برجرأت دهلی و احفاد بابر میافزود، بر حملات ازبکهای شیبانی شدت می بخشید. وحس استقلال‌طلبی و قیام را برعلیه دستگاه صفوی تحریک نمود. درزمان کوتاه شاه صفی (۱۶۳۹_۱۶۴۲) نه تنها قندهار از دست دولت صفوی بوسیلهٔ ازبکان خارج گردید، بلکه همدان و بغداد نیز بوسیلهٔ ترکان عثمانی از چنگ صفویان خارج گردید. با بروی کار آمدن شاه سلطان حسین صفوی، شیرازهٔ سیستم صفوی بحدی از هم پاشید که دیگر امیدی برای استحکام آن رژیم باقی نماند.(۱۴) بگفتهٔ کروسنیسکی کشیش لهستانی : «شاه سلطان حسین روزگار خود رابیشتر درحرمسرای شاهی سپری میکرد و زمانی که از آن بیرون می آمد، جز ضرر از او صادر نمی شد.»(۱۵)

بگفتهٔ غبار« درعهد شاه سلطان حسین مرکزیت دولتی ضعیف شد و وزراء و افسران رقیب، روحانیون ، خواجه سرایان و فال بینان در دربار مشغول مجادله با همدیگربودند، فیودال های مقتدر محلی در ولایات مربوطه شکل خود مختاری و نیمه خود مختاری بخود

گرفتندو از تادیهٔ مالیات بدولت مرکزی فرار میکردند، چون خزانه دولت کسر میداشت، دولت هم عوض معاش بمامورین زمین میداد. این زمین ها که موروثی نی، بلکه مؤقتی بود،صاحب آن را وامیداشت که منافع آنی رادر نظر گرفته و تا جائی که ممکن بوداز زمین و زارع بدوشد و از ادای مالیات دولتی سر باز زند. همچنین اراضی وسیع وقفی بدون ادای مالیات در دست روحانیون و مزارات مذهبی بود. قشون از نرسیدن معاش و مردم از جورحکام و فیودال متنفر و نالان بودند. و این زمینهٔ سقوط دولت مرکزی را فراهم میساخت. ملت ایران در زیر چنین ادارهٔ فاسدو نالایق شاکی و نالان بودندو در جاهای دور تراز مرکز میتوانستندبرضد دولت قیام کنند.(١٦)

در طول پانزده سال سلطنت شاه سلطان حسین ، دست کم ده شورش پیاپی در کشور از نفس افتادهٔ صفوی روی داد که مسئولیت همه آنها در درجه اول با کارگردانان روحانیت شیعه بودکه طبق معمول جز مصالح کوتاه مدت خودشان به هیچ چیزدیگری نمی اندیشیدند. « قیام افغانهای قندهار علیه دولت مرکزی دوران شاه سلطان حسین ، تنها قیام این دوران نبود، بلکه حلقهٔ آخرین از زنجیره ای از شورشهای متعدد دیگر در گوشه و کنار کشوربزرگ صفوی بود که هرچند انگیزه های مختلف اقتصادی و اجتماعی و سیاسی داشتند، ولی سختگیریهای مذهبی روحانیت شیعه که شاه در این دوره بطور دربست در اختیار آن بود، و فشارهایی که به اقلیت های مذهبی دیگر واردمیشد باعث میشد که درجه اول به همه شورشها رنگ مذهبی زده شود.» (١٧)

درسال ١٦٩٩م قبایل بلوچ کرمان رامورد تاخت وتاز قرار دادند. دوسال بعد یعنی درسال ١٧٠١م در ولایت قندهار نیز شورش و اضطراب بوقوع پیوست.

مرحوم فرهنگ عامل اصلی این شورش را بغاوت دولت‌خان سدوزایی یکی از فئودالهای قندهار دانسته می نگارد که: «شاه حسین آخرین پادشاه سلسلهٔ صفوی که در سال ١٦٩٤ بر تخت سلطنت اصفهان جلوس نمود، مردی ضعیف‌النفس، خرافاتی و بی‌اراده بود. ارکان دربار او با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند و در اثر دسایس ایشان ادارهٔ دولت در مرکز و ولایات ضعیف گردید. دولت‌خان سدوزایی کلانتر قبیلهٔ ابدالی که از احفاد سدوخان (یکی از بزرگان آن قبیله) با اتکاء بر نفوذ قومی از اطاعت والی صفوی در قندهار سر باز زد و

اوضاع در آن منطقه مختل گردید. دربار اصفهان تصمیم گرفت تا برای سرکوبی دولت‌خان حکمران سخت‌گیر و با انضباطی در قندهار تعیین نماید و یک نفر گرجی نومسلمان را بنام کئورگی و ختنک که به خشونت اخلاق و قساوت قلب معروف بود برای اینکار انتخاب نمود. کئورگی که در نزد افغانها بنام گرگین شهرت یافت در سال ١٧٠٤ با لقب شاهنوازخان و عنوان بیگلربیگی یا حاکم اعلی با یکدسته قوا مرکب از گرجی و قزلباش به قندهار آمد و در صدد آن شد که به نفوذ خانها و امیران محلی خاتمه داده ادارهٔ مستقیم مرکز را در قندهار قایم نماید. اما چون در عین حال مرد محتال بود در مرحله نخست با سران ابدالی رقیب دولت‌خان طرح دوستی ریخت و امیرخان هوتک معروف به میرویس را از سران غلجایی مورد التفات قرار داد.(١٨)

چنانکه اشاره شد سربازان گرگین که بطور کلی از هموطنان گرجی او بودند، بعنوان قشون فاتح، ظلم و ستم بسیار در حق مردم قندهار روا میداشتند و بروایت (دپشتنو تاریخ) از دست ایشان نه ریش سفید و نه جوان و نه مرد و نه زن هیچیک روز خوش نداشت..(١٩) از این لحاظ هر روز بر تعداد اشخاص ناراضی از اوضاع و سلطهٔ صفوی افزوده میشد. در جملهٔ این ناراضیان شخص دوراندیش و دراکی هم بنام میرویس خان وجود داشت که با هوشیاری و درایت خاص زمینهٔ یک قیام عمومی را آماده میکرد .

درایت میروس خان برای قیام قندهار :

میرویس خان پسر شاه عالمخان (یکی از خانهای قبیله هوتکی غلجائی) از نزدیک شاهد ظلم و استبداد و تبعیض حکومت خارجی نسبت به هموطنانش بود. و هم از راه تجارت درک مینمود که چگونه عایدات سرشار مال‌التجاره قندهار در جیب بیگانه می‌ریزد. همینگونه او میدید که بایستی ٣٠ هزار عسکر خارجی را مردم از دست مزد خود تغذیه و برای سرکوبی خود تقویت نمایند و علاوتاً بار تکبر و تبعیض حکام ایرانی را با ذلّت اسارت و عدم مساوات بکشند. لهذا در پی آن شد تا با وحدت قوای متشتت و پراکنده قوم، تسلط خارجی را منهدم و ملت را از زنجیر اسارت بیگانه نجات بخشد.

برای انجام یک چنین وظیفهٔ بزرگ شهرت عمومی، وجاهت عمومی و اعتماد عمومی لازم بود. خان‌های قبایل قبلا او را میشناختند و در ردیف خود میدانستند. مردم شهری نیز روش شریفانه و خیرخواهانه او را بچشم سر دیده بودند و به او اعتماد داشتند. چیزیکه باقیمانده بود، آزادی عمل بود، و این در برابر مراقبت یک حکومت نظامی میسر نبود. پس میرویس خان با دشمن از در دوستی داخل شد و گرگین را با صحبت و مشورت و خدمت در راه جمع آوری مالیات از قبایل سرکش و نظم امور اداری بخود جلب و متکی ساخت تا جایی که گرگین میرویس هوتکی را به سبب لیاقت و کفایتش به کلانتری شهر قندهار برگزید و این رتبه در آن زمان وظایف ریاست بلدیه و انتظام شهری را در برمیگرفت. میرویس خان در داخل این وظیفه اعتماد مردم را حاصل نمود و در جمهور امور بین مردم و حکومت وسیط قرار گرفت و در عین حال با خان‌های قبایل ارتباط صمیمی و غم شریکی خود را حفظ نمود، خصوصاً که او داماد ابدالی‌ها بوده و طرف تنفر ایشان نبود.

اما مردم که از ظلم و تجاوز حکومت بجان رسیده بودند در صدد چاره‌جوئی برآمدند و به میرویس خان رجوع کردند. میرویس‌خان نوشته‌ای به عنوان شاه حسین صفوی ترتیب داد که در آن از مظالم گرگین دادخواهی شده بود، این نوشته باامضای میرویس و روشناسان شهر بدربار اصفهان توسط اشخاص امین قوم فرستاده شد به امید آنکه دست گرگین و قشون او از گریبان مردم بدور ساخته شود، ولی دربار فاسد شده صفوی مجال رسیدگی به چنین شکایت‌ها را نداشت. گرگین نیز از این اقدام توسط برادرخود که سمت دیوان بیگی در دربارصفوی داشت آگاه شد و میرویس خان را از کلانتری شهر عزل و با عده‌یی از امضاء کنندگان شکایت نامه تحت الحفظ بدربار ایران فرستاد و بدشمنی با دولت ایران معرفی کرد(۱۷۰۷). بنابر روایتی دولت صفوی نیز میرویس خان وهمراهانش را در نزدیک دربار به زندان سپرد.(۲۰)

میرویس خان درهمان سال(۱۷۰۷م) مکتوب دیگری عنوانی شهزادهٔ هند، پسر اورنگ زیب(۲۱) که حکمران کابل بود، فرستاده ودرآن نوشته بودکه : تصمیم دارند علیه شاه پارس قیام کنند، پس از شهزاده خواهش میکنیم تاحقیقت حال مارا در پیشگاه معظم ترین شاه هندتقدیم وروشن نمایند.)) (۲۲)

میرویس خان در مدت حبس خود در اصفهان، بزودی به ضعف نفس وسستی عقل شاه که بازیچهٔ دست خواجه سراها وملاها شده بود، پی برد. بنابرین او تدابیری بکار بست و خودش را از اتهام گرگین تبرئه و رهاساخت. همچنین اوماهیت ادارهٔ دولت را دقیقاً مطالعه و درک نمود که دربار دچار فساد گردیده، پادشاه مردی بی کفایت و مامورین دربار مغرض ونالایق اند. رجال و افسران کاری رانده شده و جای آنان را مردمان بیکاره و رشوه خوار و خرافاتی گرفته است . امور اداره پراکنده وشاه به خواندن اوراد و ادعیه و تعویذ و دیدن فال و جفر و صحبت با خواجه سرایان حرم مشغول است و مردم ایران در زیر بار کمرشکن مالیات ها و عوارض گونه گون و مظالم عمال دولت و خان وملا بجان رسیده است . میرویس خان متیقن شد که حصول آزادی از چنین دستگاهی فاسد آسان است، ولی وحدت نظر مردم افغانستان شرط نخستیین اقدام است، در حالی که رهبری مردم در دست اقتدارخان های محلی و ملاهاست ، این خان ها قسماً سازش کار با حکام صفوی و قسماً مشغول رقابت و زد وخورد با یک دیگراند. و ملا ها نیز مردم را از کشیدن شمشیر بروی برادران اسلامی تخدیر و تخویف مینمایند.(۲۳)

درمورد وجاهت ملی و درایت میرویس خان، کروسینسکی، کشیش لهستانی که هنگام تبعید میرویس به اصفهان و نیزهنگام محاصره اصفهان ازجانب افغانها در۱۷۲۲م، درآن شهرحضور داشته وچشم دیدهای خود را طی رساله ای نگاشته است، درموردمیرویس خان نوشته است: « میرویس خان درمیان طوایف افغان به غایت معتبر وعزیز و مکرم بود وافاغنه به اوکمال اطاعت وانقیادداشتند. غروری بی نهایت داشت ومردی مدبر وعاقل وکاردان وکاربین وکارگزار بود و بسبب اطاعتی که افاغنه به اوداشتند، زایدالوصف مغرورشده. با اهالی هندوستان علاقه تمام داشت. بامایه بسیار برای اندوختن مال ومنال ،سفرها میکرد و سودها دیده بود و ثروتی بی نهایت جمع کرده ،گرگین خان ... ازفرط طمع به فکر اخذ مال وهتک حرمت و اجلال او افتاده ، او را به حضورخود طلبیده، اکرام واستمالت ونوازش ها نمود و ازخود مطمئن وخاطرجمع ساخت و به بهانه اینکه تومردی مدبر و عاقل وکاردان وکارگزارهستی، تو را به جهت تمشیت بعضی امور معظمه خود باید به اصفهان بفرستم ووعده های نیکو داد و ابواب امیدواری تمام برروی اوکشاد.» (۲۴)

در کتاب «سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی» درمورد میرویس خان میخوانیم که « میرویس که کلان ترقندهار بود، بخاطر حسن سلوک خود درمیان اهالی قندهار، به مردی مجرب تبدیل شده بود، در نظر گرگین خان مردی خطرناک جلوه کرد و حاکم ولایت برآن شدکه او را از قندهار دورکند. گرگین خان در گزارش خودبه شاه از سوء ظن خود نسبت به میرویس سخن گفت و پیشنهاد کردکه او را به اصفهان تبعیدکنند. ... میرویس مظنون که می بایست در اصفهان تحت نظر باشد، براثرتدبیرخودتوانست نه تنها در دربارراه پیدا کند، بلکه بگفتهٔ کروسینسکی به محرم راز وزیران وبزرگان تختگاه تبدیل شودو پیوسته در پذیرائی های آنان حاضرباشد. تبعید اجباری میرویس به اصفهان و اقامت در دربار برای او که مردی زیرک بودو سودای بزرگی درسر می پخت، فرصت گرانبهایی بود تا اوضاع دربارایران را زیرنظر داشته باشد.او درزمان اقامت در دربار بویژه «مخالفت ها و کینه های دوفرقه» از درباریان و کارگزاران نسبت بیک دیگر را از نزدیک مورد بررسی قرار داد و به گفتهٔ «دوسرسو» کشیش فرانسوی « به محض اطلاع پیداکردن از دسته بندیهای میان درباریان ، تصمیم گرفت تا با نفوذ در میان آنان از هر دو طرف استفاده کند و راه خود را با چنان مهارتی هموار کردکه هیچیک از طرفین نتوانستند نسبت به او سوء ظنی پیدا کنند.» (٢٥)

پس میرویس با درایت و فراست خود توانست نظر اعتماداوله (صدراعظم) ودیوان بیگی که برادر گرگین بود بخودجلب وشاه حسین را نسبت به گرگین بدبین سازد و بگفته کروسینسکی چون « مردی فرزانه بود، نشیب وفرازکار خود رابه نظرتامل وتفکرملاحظه کرد» در نتیجه این درایت، شاه صفوی نه تنها میرویس‌خان را از قید اسارت آزاد نمود، بلکه بدو اجازه داد تا دوباره به قندهار برگردد.

امامیرویس خان قبل از آمدن به قندهار برای ادای فریضهٔ حج به مکه رفت. سفر میرویسخان بمکه، از لحاظ پی آمدهای خود نقطه عطفی بس مهم برای قیام مردم قندهار بشمار می آید. شاید میرویسخان به این اندیشه شده بود تا به قیام مردم قندهار صبغهٔ مذهبی بدهد، زیرا تنها انگیزهٔ دینی قیام میتوانست اتحادمیان همه اقوام افغان را بوجود آورد وبه اطاعت بی چون و چرا از رهبری وادار نماید. پس میرویس خان درین سفربا

اشخاص وارد در مسایل دینی صحبت‌هایی نمود و به قول کروسنیسکی به آنها گفت:

«ازمدتیست که پادشاهان عجم بر مامسلط شده اندومارعیت ایشان شده ایم. تعدی بی حدودی و بیحسابی بمامیکنند والحال حاکمی، جاهل، نادان وبی ایمان با لشکری که ایشان نیزظالم ودست نارس اند، برماگماشته، مارا به انواع بلا ومصائب مبتلاداشته وآنها را محافظ نامیده وبه ماتعیین کرده اند که بچندین امور خلاف شرع مرتکب میشوند. جور وجفا میکنند ودست بعرض وناموس ما دراز می دارند. وهیچگونه ترحم وفتوت برما روا نمیدارند. و اولاد مارا بطریق غصب وسرقت از ما ربوده بگرجستان میفرستند و درآنجامیفروشند وزنان مارا جبراً وقهراً تزویج میکنند. اگرما را غیرت دین دست دهد، آیاشرعاًجایزاست که ماشمشیشمشیر برروی آنها بکشیم وهرجا که آنها را ببینیم بکشیم ویاصف بسته با ایشان مقاتله کنیم؟ واگرمحاربه کنیم اطلاق لفظ ومعنی جهاد برمارواست وآیا مقتول ما درراه خدا شهیداست؟ ودراینصورت هرگاه غلبه ازماباشد، عرض (ناموس) ایشان وخون ایشان را اگربفروشیم برماحلال است ؟... فتوای آنرا با اقلام حقایق ارتسام قلمی فرمائید تا تکلیف خودبدانیم.»(٢٦)

با این گونه دلایل میرویسخان از علمای مذهبی مکه بنام مردم مسلمان افغانستان کتباً استفتا بعمل آورد و فتوای دلخواه بگرفت. در زمان شاه عباس نیز علمای مکه فتوایی مبنی برجواز قیام به سیف علیه رافضیان صادرکرده بودند. در آن فتوای علمای حجاز آمده بودکه: « اگرمسلمانی یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی(شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.»(٢٧)

غبار مدعی است که میرویس خان، در این استفتا که هدفش تحریک مردم از نظر مذهب بر ضد استیلاگران بود، این دو ماده را گنجانیده بود: «اول اگر در ادای فرایض مذهبی یک ملت مسلمان از طرف حکومت اختلالی وارد شود، آیا این ملت شرعاً حق آنرا دارد که خود را با شمشیر از تسلط چنین حکومتی آزاد سازد؟ دوم اگر خان‌های قوم از مردم برای یک پادشاه ظالم بیعت گرفته باشند، آیا مردم حق دارند که چنین بیعتی را شرعاً فسخ و باطل نمایند؟ علمای دینی مکه و مدینه در برابر این هر دو سئوال، فتوا و جواب مثبت و قاطع نوشتند.»(٢٨) گرفتن فتوا مقارن ایامی بود که در ولایت شماخی

اهل تسنن برضد اهل شیعه دست بشورش زده بودند وبا قتل عام اهل تشیع ، به هواداری دولت عثمانی شعار میدادند و ترکیه چشم طمع به تصرف آن ولایت داشت و مردم را برضد دولت صفوی حمایت میکرد. به هرحال فتوای علمای دینی مکه بدست مردی داده شد که به قول راهب فرانسوی دوسر سو « به تنهایی هوشمندتر از همهٔ وزیران دربار ایران بود.» (۲۹)

میرویس خان با این سند قوی مذهبی ابتدا به اصفهان برگشت و شاه سلطان حسین و وزراء او را ملاقات نمود. مخالفین گرگین در دربار نیز خطر او را به شاه گوشزد نمودند که میرویس مردی است که توانایی مقابله با او را دارد و شاه نیز برای تقویت میرویس خان در رویا رویی با نمایندهٔ خویش مجدداً فرمان کلانتری شهر قندهار را علی‌الرغم میل گرگین بنام وی صادرکردو با بخشیدن خلعت از او تکریم نمود .میرویس در طول راه قندهار هرجا قبیله و خان و ملای بانفوذی دید، فرود آمد و صحبت کرد و از فساد دربار ایران و لزوم اقدام برای تحصیل آزادی سخن راند و فتوای علمای مکه را به حیث سند معتبر دینی به ایشان نشان داد. میرویس خان اتحاد قبایل و ملا و روحانـ[illegible] را توصیه میکرد و همه را منتظر روز قیام عمومی در قندهار میساخت. مردم سیستان وفراه و هلمند تا خود قندهار که در مسیر حرکت او بودند، از هرقوم و هر طایفه ایکه بودندهمه او را در این نیت تائید کردند.(۳۰) میرویس خان درسال ۱۷۰۹میلادی باشکوه و جلال وارد قندهارشد و با هوشمندی روابط خود را با گرگین بوسیلهٔ نامه ها وپیامهایی که از هواداران او در دربار صفوی از جمله از برادر او (که در دربار منصب دیوان بیگی داشت) حسنه ساخت.

جرگه ملی قندهار و آغاز قیام:

وقتیکه میرویس‌خان به قندهار رسید، با گرگین ظاهراً مدارا می‌نمود و باطناً با روسای قبایل اعم از ابدالی و غلجائی و غیره در داخل و خارج شهر قندهار مشغول مشوره و طرح یک قیام بود. نخستین جرگهٔ میرویس با رؤسای اقوام در کوکران(شش میلی غرب شهرقندهار) صورت گرفت و در آن از اوضاع و احوال دربار صفوی سخن گفت واز سفر حج وملاقات با علمای حجاز و اجازهٔ علمای دینی مکه برای قیام برضد حکومت ظلم و استبداد

مذهبی صفوی توضیحات داد و خواستاراتحاد مردم در اقدامات بعدی گردید و از ایشان تعهدگرفت.(۳۱) پس از این جرگه بود که گرگین به میرویس پیغام میفرستد مبنی براینکه دخترش را برای گرگین عروس کند، میرویسخان که طرح از میان بردن گرگین را روی دست داشت ، تلخابهٔ این خواست شرم آور گرگین را چون زهر تحمل کرد و عجالتا" کنیزک خود را بجای دخترخودبحرم گرگین فرستاد.(۳۲)

ازآن پس میرویس بر فعالیت‌هایش میافزاید و بالاخره در جرگه ملی موضع «مانجه» (۲۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) فتوای علمای دینی مکه را برای سران ملی که در جرگه حضوریافته بودندعلنی ساخت و توضیح داد که قیام برضد گرگین و دار و دسته اش توجیه شرعی دارد. دراین جرگه رؤسا و خوانین ذیل اشتراک داشتند: سیدالخان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، پیرمحمدمیاجی هوتک، یوسفخان هوتک، عزیز خان نورزایی، گلخان بابر،نورخان بریچ ، نصروخان الکوزایی ، یحیی خان برادرمیرویس، محمدخان برادرزادهٔ او، یونس خان کاکروبرخی دیگر.(۳۳) پس از گفتگوی طولانی اعضای جرگه،با سوگند بر قرآن قرار قطعی اتخاذ کردند که گرگین با قشون وی یکجا معدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد. در این جرگه وظایف رهبران و قبایل متعلقه‌شان تعیین شد تا برای حفظ آزادی و مقابله با هرگونه پیش‌آمد نظامی دولت صفوی آماده گردند. مساعی دوامدار و قابلیت و ابتکار میرویس سبب شد که این جرگه با خوشی، رهبری میرویس را در سر قوای ملی بپذیرند . بقول غبار: خصوصیت بارز این جرگه تاریخی آن بود که بر عکس سابق رؤسای قبایل ابدالی و غلجائی و تاجیک و هزاره و بلوچ و غیره بشمول ملاهای متنفذ، به حیث یک قوهٔ واحد ملی متشکل گردید.

از جمله مقررات جرگه یکی این بود که چون سپاه صفوی در داخل شهر قندهار بسیار است بایستی اسبابی فراهم آید تا تقلیل یابد. برای حصول این مقصد توسط یکی از روسای بلوچ مردم تیرین‌آباد از تادیه مالیات به گرگین به شکل قطعی انکار ورزیده شد. از طرف دیگر میرویس‌خان تحریک نمود تا گرگین قطعات نظامی را برای سرکوبی بلوچ‌ها و اخذ مالیات تیرین‌آباد سوق نماید. همچنان کاکری‌ها متعاقباً در ارغسان از دادن مالیات انکار ورزیدند. و گرگین در راس سه هزار سپاهی برای گوشمالی مردم یاغی و اخذ مالیات از

شهر خارج شد. و به میرویس‌خان دستور داد تا از عقب او با نیروهای قومی به او بپیوندد. میرویس‌خان با نیروهای ملی بسرعت خود را به ارغسان رسانیدند و گرگین را برای مهمانی شب در منزل «ده شیخ ارغسان» در باغی پذیره شدند. در نیمه شب میرویس‌خان با مردان شجاع و انتقام‌جوی شمشیر در دشمن نهادو چنان کشتارنمودند که یکنفر هم از دشمن نتوانست جان بسلامت ببرد.

بلافاصله میرویس سه هزار اسپ و سلاح دشمن را برداشته رو به جانب شهر تاختند. محافظین نظامی شهر به تصور ورود گرگین اشتباهاً در گشودند، زیرا میرویس‌خان شخصاً لباس گرگین و بقیه همراهانش نیز لباس اطرافیان گرگین را پوشیده بودند. میرویس‌خان ابتدا محافظین گرجی را نابود کرد و به جای آنها محافظین خود را قرار داد تامانع ورود احتمالی افراد گرگین که در خارج شهر بودند، بشوند. تا فردا از تمام اردوی صفوی و گرجی یکنفر زنده نمانده بود و در روشنی روز برای نخستین بار انهدام قطعی دشمن از طرف میرویس خان بمردم اعلام شد(١٧٠٩م=١١٢١هق).(٣٤)

میرویس خان، مدافع آزادی و استقلال:

میرویس خان که موقعیت خطرناک خود را در میان دوامپراتوری درک میکرد، بزرگان وسران قندهار را به مشوره و جرگه فراخواند و پس از آنکه موقف سیاسی ملت افغان را در بین دو دولت شرقی وغربی با اردوهای منظم شان نشان داد خاطر نشان نمود که : اگر بامن متفق باشید ومرا یاری کنید، همواره پرچم آزادی وحریت را بلندخواهیم داشت ونخواهیم گذاشت که باز ربقهٔ غلامی اجانب بگردن ما افتد. کسیکه آزادی را دوست ندارد وغلامی بیگانه رامی پسندد مارا با او ربطی ومودتی نیست و میتواند بجای برود که شاه ظالمی بر او حکم راند.(٣٥)

این سخنان میرویس‌خان تا اعماق جان و دل مردم آزادی دوست قندهار نفوذ کرد و همگی او را همچنان بریاست قوم پذیرا شدند. پس ازآن میرویس خان مکتوبی عنوانی شاه ایران برای اغفال دولت صفوی فرستادومکتوب دیگری به منظورجلب کمک عنوانی امپراتور

هندفرستاد. درمکتوبی که عنوانی شاه ایران نوشته شده،بقول کروسینسکی آمده بودکه : «افاغنه ازبد سلوکی گرگین خان به تنگ آمده او را با گرجیان بقتل آوردندو مرا کشان کشان برده به قندهار رسانیدندوعصیان وطغیان ظاهر ساختند، اکنون پادشاه اگردرصدد انتقام براید و لشکر به این دیار فرستد، لشکرافغان برسرپااست، گاه باشدکه از دل وجان به مقاتله ومقابله اقدام نمایند وخدا ناکرده ظفر یابند ویا عاجز شده ملک قندهار را به پادشاه هندوستان دهند، آنزمان چاره این کار دشوارگردد. این بنده چنین صلاح میداندکه فرستادن لشکر را مدتی موقوف نمایند وتا این بنده که از ارادت کیشان است، آتش فتنه افاغنه رابه آب تسکین فرو نشانم.»(٣٦)

و درنامهٔ عنوانی شاه هند آمده بود که : مردم قندهاربرضدسلطه صفوی قیام کرده اند، واستقلال خودرا بدست آورده اند، هرگاه پادشاه ایران برضد مردم قندهار لشکر فرستد وما مجبور شویم که از دولت شما مدد بخواهیم آیا پادشاه هند مارا کمک خواهد کردیاخیر؟ پادشاه هند فرستادهٔ میرویس خان را مرضی المرام برگردانید.(٣٧) ظاهراً دولت مغولیهٔ هند استقلال قندهار را برسمیت شناخت ، مگر درخفا بدربار صفوی پیغام فرستادکه جلواین حادثه را بگیرد تا نشودکه آتش قیام پشتونها دامن هند را بگیرد وخاطرهٔ عظمت پارینهٔ غوریها رخلجیها وسوریهاولودیها درخاطرآنها زنده نگردد.(٣٨)

میرویس خان با بدست گرفتن قدرت، عوض آنکه خود را پادشاه اعلان کند و حسادت و رقابت خان ها را نسبت بخود تحریک نماید، خودش را بحیث رئیس قوم و مساوی الحقوق با سایر روسای محلی معرفی کرد. بدینگونه میرویس خان توانست تمام خانها ورؤسای اقوام را درگرد مفکورهٔ طرد دشمن خارجی و حصول استقلال ملی تا آخر متحد و متفق نگهدارد. وقتیکه خبر این قیام بدربار اصفهان رسید، شاه حسین صفوی یک نفر نماینده خود را به قندهار فرستاد تا با وعظ و نصیحت و احیاناً تهدید و تخویف، میرویس خان را از ادعای استقلال منصرف سازد. امّا میرویس خان نمایندهٔ دربار صفوی را زندانی ساخت. سیدجمال الدین افغان در« تتمه البیان فی التاریخ افغان» مینویسدکه دربارصفوی نمایندهٔ خود محمدجامی خان رابه قندهار نزد میرویس خان فرستاد واو به مجرد ورود به قندهار ازعظمت دولت ایران وقدرت شاه برای ترسانیدن مخالفین بیانات مینمود. میرویس خان

درجوابش اظهارداشت: « آیاگمان میکنیدکه عقل وحکمت جزدرکله های صاحبان تنعم ، دردماغ رجال کوهستان افغانستان پیدا نخواهدشد؟ اگردرقدرت شاه شماطاقت سرزنش وسرکوبی ما می بود،حاجت به فرستادن شمانبودکه چنین سخنان بی معنایی را بیان میکردید» بعد از آن میرویس خان با اکراه روبه محافظین خودکرده گفت: اوراحبس کنید.» (۳۹)

شاه صفوی به مشورهٔ درباریان ترسو ایلچی دیگری را به قندهار فرستاد. این نماینده دومی محمدخان بلوچ والی هرات بود که با شخص میرویس خان در سفرحج دوست شده بود. میرویس خان به این نماینده دومی گفت:« خدای را سپاس بجای آرکه حق مصاحبت تو مانعست و الا باید چون دیگران پاداش میدیدی، آزادگان کوهساربقید بندگی باز نیفتند، شیران شرزه زنجیر گیسخته اند وشمشیرهای آخته دوباره درنیام نیایند.»(۴۰) وافزود اگرحرمت دوستی درمیان نبود، شمارا نیز به زندان میفرستادم، اما از شما به عنوان مهمان پذیرائی میکنم. نماینده دومی نیز تحت نظر گرفته شد و مانع بازگشت او به هرات یا به دربار صفوی ایران شد. و بدین‌سان در این مدت ترتیبات کافی برای مقابله با قوای ایران گرفته شد.بعد از آنکه خبرگرفتاری نمایندهٔ دومی به اصفهان رسید، وزرای آن دولت درک نمودند که میرویس‌خان را نمی‌توان با وعده و وعید یا تهدید از عزمش منصرف ساخت، پس به اعزام قواء به قندهار تصمیم گرفتند. امابجای آنکه ازمرکز نیروئی به قندهارسوق گردد، به قشون ایرانی مقیم هرات دستور داده شد تا برای گوشمالی میرویس‌خان جانب قندهار حرکت نماید. میرویس‌خانبا پنج هزار نیروی ملی آماده مقابله با قواء صفوی شد. در نبردی که میان آنها واقع گردید میرویس‌خان بر دشمن غالب آمد و قشون صفوی مجبور به عقب‌نشینی گردید و به هرات بازگشت. (۱۷۱۰م).(۴۱)

در هژده ماه آینده چهار لشکر کشی ناکام از سوی اصفهان بر قندهار اجرا شد که جز تلفات فراوان مهاجمین نتیجه یی برای دولت صفوی در برنداشت. وآخرین آن محمدخان حکمران تبریز بود که در رأس پنج هزار نیروی رزمی ایران با رزمندگان قندهاری درآویختند. گویند میرویس خان صرف پنجصد سوار افغانی را به مقابله فرستاد و در نتیجه در حدود هزار تن از نیروهای دشمن کشته ویا زخمی گردیدند وبقیه راه فرار در پیش

گرفتند وخود حکمران باسه پسرش دستگیرشد.(۴۲) سرانجام دولت صفوی خسروخان برادر زاده گرگین را برای فتح قندهار با سپاهی ۲۵۰۰۰ نفری فرستاد(۱۷۱۰). لکهارت می‌نویسد که این قشون درنوامبر۱۷۱۰ به فراه رسید و تا تابستان ۱۷۱۱م در آنجا معطل ماند. در این وقت یکدسته قوای ابدالی نیز از هرات به فراه رسید و هر دو بسوی قندهار حرکت کردند.(۴۳) قوای میرویس خان که مرکب از غلجائی‌ها و بلوچ‌ها بودند تحت فرماندهی داؤد خان پدرمولف «پته خزانه» بمقابل خسروخان بسوی فراه شتافت. اماچون تعداد سپاه خسرو خان بسیار بود، نیروهای میرویس خان عقب نشستند ودر کنار رودخانه هیلمنددر محل گرشک در انتظار ورود دشمن سنگرگرفتند. در اینجا قوای میرویس خان باری چنان از خود رشادت نشان دادند که سبب شکست لشکر خسروخان گردید، اما خسرو مجدداً نیروهایش را سروسامان داد و این بار غلجائی‌ها شکست خوردند و قندهار به محاصره نیروهای صفوی در آمد(۱۱۲۳ق =۱۷۱۲م). لیکن این پیروزی دوامدار نبود، زیرا مردم شهر با رشادت از آن دفاع میکردند و از بیرون شهر، میرویس خان مردم تیرین وبلوچ و پشین را برضد دشمن تحریک نموده با یک نیروی شانزده هزارنفری بردشمن حمله آورد. بدینسان بزودی قندهاراز تصرف سپاه بیگانه بیرون شد وکیخسروخان با ۲۵هزار سپاه خود همگی از دم تیغ شورشیان قندهاری درگذشتند و بقول جان ملکم از ۲۵هزار قشون متجاوز صفوی فقط ۵۰۰ تا ۷۰۰ نفر جان بسلامت بردند وبقیه همه بقتل رسیدند.(۴۴)

پس از استقلال قندهار توسط میرویس خان، شاه سلطان حسین با همه حرمسرا و خدم وحشم خودکه شمار آنان به ۶۰ هزار تن بالغ میشد، به زیارت مشهد رفت و دراین سفر مبلغ هنگفتی خرج کرد که به قول کشیش فرانسه ای دوسرسو «اگر نصف مبلغی که دراین سفر خرج شد، درلشکرکشی قندهارصرف میکرد، قندهار دوباره به تصرف دولت صفوی قرار میگرفت.»(۴۵)

در رابطه به اشتراک قوای ابدالی با سپاه ایرانی غبار بر آنست که خسرو سپهسالار ایران که مامور تسخیر قندهار شده بود در وقت عبور از کرمان، زمانخان پسر دولت‌خان ابدالی را که نزد ایرانی‌ها در کرمان یرغمل و نظربند بود، رها ساخته به حیث رئیس ابدالی‌های قندهار مقرر و قبول نموده، با خود آورد و او را واداشت که در این محاربه و محاصره با

قسمتی از ابدالی های مربوط خود برضد غلجائی‌های قندهار به جنگ شرکت کند. اما ابدالی های قندهار قبلاً، بعد از اعلان استقلال قندهار توسط میرویس، عبدالله‌خان پسر حیات سلطان ابدالی را که از طرف پدر زمانخان به هجرت در ملتان مجبور شده بود، به قندهار خواسته و او را به ریاست قبایل ابدالی گماشته بودند و در این فرصت عبدالله‌خان به حیث رئیس تمام ابدالی‌ها در قندهار موجود و با میرویس‌خان و قبایل غلجائی با مصالحت و موافقت به سر می‌برد، پس زمانخان ناچار بود که با اتباع خود طرف خسروخان وایران را التزام کند. اما زمانخان مصالح ملی را بر منافع شخصی ترجیح داد و به عبدالله خان رقیب قبیلوی خود پیوست. خسرو که از ابدالیها بکلی نا امید شد، به قشون خود تکیه کرد و شهر را در محاصره کشید.(٤٦)

روایت غبار با روایت فرهنگ از هم اختلاف دارد، آنجا که می‌گوید: ((در موقعی که خسرو در راس اردوی بزرگ ایران بطرف قندهار در حرکت بود یکنفر از بزرگان سدوزائی بنام عبدالله‌خان که پدرش وقتی رئیس تمام قبیله ابدالی بود و بعد باثر رقابت با سائر سران عشیره مذکور در ملتان اقامت اختیار کرده بود، با پسرش اسدالله‌خان ازملتان به قصد هرات حرکت کرد تا قیادت ابدالیان آنجا را بدست بگیرد. این دو نفر در حدود فراه به اردوی ایران ملحق شدند و بعد ازشکست قوای ایران به هرات رفته و درآنجا اقامت اختیار نمودند.))(٤٧)

در سال ۱۷۱٤ دو قشون کشی دیگر یکی بسرکردگی رستم خان ودیگری به سرداری محمد زمان‌خان به استقامت قندهار سوق شدند ولی این هردو لشکرکشی سودی بدنبال نداشتندوبخصوص سپاهی که از کرمان بسرکردگی محمد زمان قورچی باشی مامور شده بود به قندهار نارسیده در طول راه از حمله مردم بلوچ نابود گردید. پس از آن دیگر سپاهی از دربار صفوی بقندهار گسیل نشد، زیرا تا این وقت میرویس خان از فراه تا آخرین حدود قندهار، و قلات و مقر را بشکل یک واحد ملی درآورده بود و تمام مردم این ولایات او را قهرمان ملی و رئیس خود میشناختند. (٤٨)

میر ویس خان شخصیت مبارز و ملی بود و از اوضاع سیاسی همسایگان بخوبی مطلع بود و راه و رسم حکومتداری را نیز بخوبی میدانست. او مدت ۸ سال با استقلال مردم را

رهبری کرد و در هرموقع بدرد شان خود را باخبر میساخت و مردم نیز به او سخت احترام و ارادت داشتند و اورا «نیکه»(پدربزرگ) خطاب میکردند. میرویس خان این مرد مبتکر و مبارز و موسس سلسله هوتکی‌های قندهار که برای انهدام تسلط خارجی و حصول آزادی و استقلال ملی در گوشهٔ ئی از افغانستان عملا راه باز کرده بود، عمر بسیار کوتاهی داشت. او هنوز طرح خود را تکمیل نکرده بود که در سال ۱۷۱۵م (۲۸ ذیحجه ۱۱۲۷ هـ) بعد از ۸ سال ریاست قوم بعمر ٤۱ سالگی چشم از جهان پوشید.(٤۹)و در غرب شهرقندهار در محل کوکران بخاک سپرده شد، برلوح مزارش این بیت خوانده میشود :

برسرمرقدما چون گذری همت خواه   که زیارتکدهٔ مردان جهان خواهد بود

در قندهار مردم تاکنون مزار او را مانند یکنفر قطب بزرگوار زیارت میکنند و در برخی امراض زیارت مزار و خاک او را شفا میدانند و این بیانگر ارادت و اخلاص مردم قندهار به تربت آن مرد شجاع و بادرایت است.

آخرین توصیه اش به افغانها و اخلافش این بودکه، « اولاً امور شما را به حق تعالی سپردم و ثانیاً باید در جهاد بادشمنان بذل وجهد نمائید ودرهرحال همت خودرا بلند دارید. جمله باید متفق باشیدو به دشمن سرفرود نیاورید و در رفع مضرت آنها جهدکنید که اهل عجم از شقاق ونفاق خالی نیستند ودولت شان مشرف به انهدام است ، به اتفاق قلب و اتحاد درون درحرکت باشیدکه متوکل علی الله برآنها غالب خواهدشد واصفهان را خواهی گرفت.» (۵۰) پس ازادای این کلمات میرویس خان درگذشت و درمحل «کوهکران» دفن شد.(۵۱) و بعد از او میر عبدالعزیز برادرش بحکومت برداشته شد. میر عبدالعزیز مرد نرم خویی بود و قصد سازش بادولت صفوی را داشت وبه این منظور مکتوبی عنوانی شاه ایران فرستاد ودرآن اطاعت خودرا به شاه ابرازکرده بود. محمود پسر میرویس خان که اکثرً نزد عموی خود میبود، چشمش به نامه ای افتاد که ازطرف عمش عنوانی شاه ایران نوشته شده بود. محمود که سخنان پدرش بر بالین مرگ هنوز درگوشش طنین اندازبود، ازدیدن آن مکتوب به غیض آمد و شمشیردر دست گرفته بربالین عمش رفت وچون درخواب بود بایک ضربه، بحیات اوخاتمه داد و ازمنزل بیرون رفته مردم را به جهاد برضددولت صفوی مطابق

آیات قرآنی دعوت کردو بعد افزودکه :«عمم میرعبدالله، به قوم خودخیانت کردو چندروز ماراحت داشتیم، بازمیخواست گریبان مارابدست دشمن دهد.» (٥٢) سپس مکتوبی راکه عنوانی شاه ایران نوشته شده بود، به مردم خواند. افغان ها که دلیری اورا درجنگهادیده بودندو ویرا دوست میداشتند، بلافاصله اورا به جانشینی پدرپذیراشدند.(١٧١٦م) او دراین هنگام ١٨سال داشت.

مآخذ وزیرنویسها :

١- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، طبع ١٣٣٦، ص ٣٤٥

٣ _ غبار ، افغانستان در مسیرتاریخ ، ج١ ، صص ٢٩٤_٢٩٥

٤- میرمحمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ١، ص ٧٤، چاپ ایران ١٣٧١

٥ _ لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ص٩٥ ح

٦ _ غبار، افغانستان درمسیر تاریخ ، ١٩٦٧، ص ٣٠٠، تاریخ مختصرافغانستان، ص ٢٠٥_٢٠٦

٧ _ حبیبی، همان اثر، ص ٢٣٥_٢٣٦، لکهارت، همان اثر،ص ١١١

٨ _غبار، افغانستان درمسیرتاریخ ، ص٣٠١

٩ _ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان، ابدالیان ص ٢٣٥

١٠ _ لکهارت، همان اثر، ص ٩٧_٩٨

١١_ میرغلام محمدغبار، احمدشاه بابا، چاپ دوم پشاور١٣٧٨، ص ١١، مقایسه شودباتاریخ مختصرا فغانستان ازحبیبی،ص ٢٣٧

١٢_ لکهارت، همانجا، ص ٩٥، ٩٦ ،١١١

١٣_ فیض محمدکاتب ، نژادنامهٔ افغان ، چاپ ایران ، ص ٩٨،فرهنگ، ج١، ص١٠٧_١٠٨

١٤ _ پوهاند زهما، مجلهٔ آریانا، سال ١٣٥١، شماره ٣، مقالهٔ «رستاخیز قندهار»ص ١٧_١٨

١٥ _ سقوط اصفهان ، بروایت گزارش کروسنیسکی ،باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص٢٢

١٦- غبار، همان اثر، ص ٢٩١

۱۷ _ دکتر شفا، پس از هزار وچهار صدسال، ج ۲، ص ۷۵٦

۱۸- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱، ص ۷۵

۱۹- قاضی عطاءالله - دپشتنو تاریخ، ج ۱ ص ٥٦ چاپ حربی پوهنتون ۱۳٥٦

۲۰_ ایران ، کلده وشوش، تالیف خانم ژان دیولافوا، وشوالیه لژیون دونور، پاریس۱۸۸۷، ترجهٔ علی محمدفره وشی، چاپ دانشگاه تهاران ۱۳۷۱ ش ،ص ۲٥٦

۲۱_ همان اثر، ص ۱۱، این مکتوب عنوانی بهادرشاه فرستاده شده ولکهارت، درموردبهادرشاه مینویسد:وی درسال ۱۷۰۷میلادی بجای پدر(اورنگ زیب) نشست ولقب بهادرشاه برخودگذاشت.

۲۲_ کروسینسکی، ص ۱۱ (تعلیقات)

۲۳- غبار، ص ۳۱۸، تاریخ قاضی عطاءالله خان ج ۱ ص ٥٦-٥۷، ملسون، تاریخ افغانستان، ترجمه منشی احمدجان ص ۲۰٦-۲۰۹

۲٤_ تاریخ سیاح مسیحی، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه . ۱۳٦۳ کابل،،ص ۱۸

۲۵_سقوط اصفهان، بروایت کروسنیسکی ،باز نویسی سید جواد طباطبائی، ص۳۱_ ۳۲،چاپ ۱۳۸۲ ش

۲٦_ کروسینسکی ، تاریخ سیاح مسیحی،به اهتمام فقیرمحمدخیرخواه، ص ۲۱

۲۷ _ سقوط اصفهان، بروایت کروسنیسکی ، ص ۳۲

۲۸_ غبار، افغانستان درمسیرتاریخ، ص ۳۱۹

۲۹_۳۰_ سقوط اصفهان ، بروایت کروسنیسکی ، ص ۳۳

۳۱_ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، چاپ پشاور، ص ۲٤۳

۳۲_ پوهاند حبیب الله‌تژی « دکروسینسکی خاطرات» ،مجلهٔ آزاد افغانستان ، شمارهٔ ٤ص ٥٦

۳۳_ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲٤۳

۳٤- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۸-۳۱۹، مقایسه شود بادپشتنو تاریخ ،قاضی عطاءالله ، ج ۱، ص ۵۵، تاریخ افغانستان از ملسون ترجمه پشتواز منشی احمدجان ص ۲۰۲،

۳۵-حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۲، ص ۷۳، هوتکی‌ها، از عبدالرئوف بینوا چاپ ۱۳۳۵، ص ٤٤

٣٦ـ کروسینسکی، تاریخ سیاح مسیحی، ص ٢٦ ٣٧ ـ همانجا، ص٦

٣٨ـ حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ٢٤٤

٣٩ـ سیدجمال الدین افغان، تتمه البیان فی التاریخ افغان، ترجمه محمدامین خوگیانی، ١٣١٨، کابل، ص ١٩ـ٢٠، این مکالمه را میرزا ملکم خان نیز درتاریخ ایران خود آورده و مرحوم حبیبی آن را درتاریخ مختصرافغانستان درصفحهٔ ٢٤٥نقل کرده است.

٤٠ ـ تاریخ مختصر افغانستان ، ص ٢٤٦

٤١- حبیبی ، تاریخ محتصر افغانستان ، ص ٢٤٦،

٤٢ـحبیبی ، تاریخ محتصر افغانستان ، ص ٢٤٦

٤٣ـ لکهارت ، همان اثر، ص ١٠٤

٤٤ـ حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ص ٢٤٦

٤٥ ـ سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٢٠

٤٦ـغبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ص ٣٢٢ و نیز قاضی عطاءالله ص ٧٣-٧٤،

٤٧- فرهنگ، همان اثر، ص ٨١

٤٨ـ غبار، ص ٣٢٠ مقایسه شود با تاریخ افغانستان از ملسون، طبع پشاور ص ٢١٠

٤٩ـغبار ، همانجا ، ص ٣٢٠

٥٠ـ کروسینسکی ،همانجا، ص ٢٨

٥١- هوتکی‌ها از عبدالروف بینوا طبع ١٣٣٥ ص ٧٩، غبار ص ٢٢٣.

٥٢ـ کروسینسکی، ص ٢٨ـ٢٩

فصل سوم*

طغیان شاه محمود افغان

و فروپاشی دولت صفوی ایران

معرفی منابع عمده :

برای شناخت بهتروکامل‌تر وضع روحی و فزیکی شاه محمود افغان ولشکریان او و رابطه‌ها و ضابطه‌های تهاجم افغانان براصفهان، قبل ازمراجعه به منابع متأثر از تعصب ایرانی یاافغانی، بهتر است تا نوشته‌ها و یاداشت‌ها و خاطرات اروپائیان را مورد توجه قرار بدهیم که در دورهٔ محاصرهٔ اصفهان بوسیله افغانها، خود در آن شهر حضور داشته اند و اوضاع شهروندان اصفهان و تدابیر دولتمردان ایران و برخورد افغانها را نسبت به مردم ورجال دولتی آن کشور بدون حب وبغض ملـی یا مذهبی مورد قضاوت قرار داه اند. در این راستا سه اثر پر ارج تاریخی در دسترس است که برای تحقیق موضوع تحت مطالعه بسیار کمک مـی‌کند. نخستین آن‌ها، «تاریخ سیاح مسیحـی» نوشتهٔ یک کشیش پولندی بنام کروسینسکی J. T. Krusinske: است که زیر نام «بصیرت نامه» و یا «عبرت‌نامه» نیز ترجمه شده است. کروسینسکی مدت ۲۰ سال در ایران بسر برده و در روزهای بحرانی محاصره اصفهان و فتح آن در آن شهر بوده و تا اوایل ژوئن ۱۷۲۵ یعنی تا چند هفته پس از جلوس شاه اشرف افغان در اصفهان بوده است و به سبب شهرتش هم در دربار شاه سلطان حسین بخوبی پذیرفته می‌شد و هم با محمود افغان رفت و آمد داشت و اوضاع را بخوبی

---

* گرچه این فصل ادامهٔ فصل دوم است، اما از آنجا که بحث وفحص برسقوط اصفهان پای تخت ایران عهد صفوی توسط افغانان وبالنتیجه سرنگونی رژیم صفوی ، از حساسیت خاصی در حلقات ایرانی وافغانهای که خود را در این اواخر «افغانستانی» عنوان میکنند، برخوردار است ، نگارنده این بحث رامبتنی بر مدارک و اسناد کتبی و چشم دیدهای شاهدان عینی ساخته که درصحنه سقوط اصفهان حضور داشته اند و سپس برداشتها ویادداشتهای خود را بصورت رساله و کتاب بیرون داده اند..

درک می‌کرد. از این جهت نوشته هایش برداشتی از واقعیت‌های عینی است. عبدالرزاق مفتون دنبلـی تبریزی ترجمه کتاب او را از متن ترکـی که « تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت صفویه» نام داشت، زیر عنوان « بصیرت نامه» ترجمه کرد. (۱) این کتاب علاوه بر زبان فارسی، بزبان‌های ترکی، فرانسوی، انگلیسی و لاتین ترجمه شده و مورد استفاده دانشمندان، محققان و پژوهشگران ایران‌شناس قرار گرفته است. رسالهٔ سیاح مسیحی در سال ۱۳۵۲ش در تهران در مجلهٔ بررسی‌های تاریخی (شماره‌های ٤و۵) بچاپ رسیده و چاپ مستقل آن نیز بوسیله آقای دکتر اسماعیل رضوانی درسال ۱۳۵٤ در تهران صورت گرفته است. در افغانستان نیز در سال ۱۳۶۳ش متن فارسی آن مجدداً تحشیه و تعلیق و چاپ شده است. درسال۱۳۸۲ خورشیدی موسسهٔ پژوهشی نگاه معاصردرتهران ، رسالهٔ کروسینسکی را به کوشش سیدجواد طباطبائی بازنویسی و چاپ کرده است که درآن نظریات یک کشیش فرانسوی بنام «دوسرسو» نیز بازتاب یافته است .

دومین اثر گرانسنگ، از لارنس لکهارت انگلیسی زیر عنوان « انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران » است که با استفاده از منابع و مآخذ دست اول، خاطرات سیاحان و یادداشت‌ها و گزارش‌های نمایندگی‌های کمپینی‌های هند شرقی انگلیس و هلند و قنسول فرانسه در دوران محاصره اصفهان و سایر منابع اروپائی و ایرانی، آنرا با تحلیل‌های علمی و روش عالـی تاریخ نگاری برشتهٔ تحریر درآورده است. (۲) این کتاب بار اول از طرف مصطفی‌قلـی عماد ترجمه و در سال ۱۳٤۳ش در تهران بچاپ رسید و سپس از طرف دکتور اسماعیل دولت شاهی نیز ترجمه و در سال ۱۳٤٤ش در تهران زیر چاپ رفت. ترجمهٔ عماد در سال ۱۳٦٤ تجدید چاپ شده ونگارنده بیشتر از همین چاپ سود برده است.سومین اثرمهم وسودمند دراین زمینه کتابی است بنام «اشرف افغان برتختگاه اصفهان»که دکتر فلور آن را از روی یادداشتهای روزمرهٔ نمایندگان کمپنی هندشرقی هلند درایران، در دوران سقوط اصفهان نوشته است. دراین اثر، از نبردهای شاه اشرف دربرابر دشمنان ایران،بخصوص روسیه وترکیهٔ عثمانی مطالب مفیدی بازتاب یافته است.

قابل یادآوری است که در این سه اثر، مطالب و مسایل بسیار مهم وخواندنی بـرای دانستن تاریخ نهضت‌های ملـی افغانستان و بخصوص تاریخ جنبش هوتکی‌ها موجـود است

که معلوم نیست مؤرخین افغانی چرا بدان‌ها کمترتوجه کرده‌اند وحتی مؤلف دانشمندکتاب (افغانستان در پنج قرن اخیر) هم از روی آنها سطحی گذشته است. درحالیکه نکات مهم دیگری در مورد، روحیه جنگاوری افغانها و دسپلین و نظم عسکری و ساده‌گی و کم توقعی افراد سپاه، خوراک، پوشاک، زیورات زنان افغان و صورت و سیرت آنان وکرکتر و روش حکومت شاه محمودهوتک و اخلاق و سجایای شاه اشرف هوتک و برخورد آنان با اسراء و مردم ایران و دیدگاه آنان نسبت به طبقات و گروه‌های اجتماعی و علل موفقیت آنان بر نظام حکومتی صفوی و دلایل شکست آنها از ایرانی‌ها و ده‌ها موضوع دیگر در این دو اثر بمشاهده می‌رسد.

به پیش تاپیروزی براصفهان:

شاه محمود(۱۷۱۶-۱۷۲۵م)فرزندمیرویس خان هوتک، جوانی نیرومند و جنگاوری دلیر بود، اما زیرکی، تجربه و تدبیر پدر را نداشت، زیرا در وقت جلوس ۱۸ ساله بود و برای رسیدن به منزلهٔ پدر به وقت بیشتری نیاز داشت، مگر مسئولیت زیاد و تجربهٔ کم عمر او را کوتاه ساخت، حتی کوتاه‌تر از سی سال.

بنابر نوشتهٔ کروسینسکی، شاه محمود افغان، اطلاعات مقدماتی خود را در مورد ایران و دو دسته‌گی و اختلاف در ارکان دولت صفوی، از زبان پدرش، حتی در بالین مرگ او شنیده بود و بنابر آن، اندیشهٔ پیشروی تا قلب ایران را در سرداشت.(۳)پس از شکست‌های متواتر لشکرهای صفوی توسط ابدالیان هرات و غلزائیان قندهار او به این درک نایل شده بود که اوضاع در ایران برای هر فرد دلیری که بخواهد دست به یک حمله قطعی و موفقیت‌آمیز بزند، همواره آماده است. بنابر این او در تابستان ۱۷۱۹ میلادی در رأس سپاهی که لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته، از قندهار بیرون آمد و چنان وانمود کرد که قصد جنگ با ابدالیان دارد. اما همینکه به دلآرام رسید، عنان بسوی سیستان کشید و پس از تصرف آن ولایت، باستقامت کرمان پیش راند. سپاه محمود هنگام عبور از دشت سوزان و بی آب و علف « کویر لوت» واقع میان سیستان و کرمان، متحمل تلفات فراوان گردید. ووقتی وارد

کرمان شدند، حکمران آن بدون جنگ و مقاومتی شهر را ترک نمود و به اصفهان فرار کرد. بنابر آن کرمان بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف شاه محمود افغان درآمد و او مدت ۹ ماه در کرمان حکمراند.باری دولت صفوی، محمدقلی بیک قزوینی را در رأس ۹۰۰۰ سواری برای مقابله با افغانهای مهاجم فرستاد. اما این سپاه از طرف نیروهای شاه محمود به سختی در هم شکست. مگرخبر شورش قندهار به سرکردگی سلطان بیجن لکزی با همراهی ملک جعفرسیستانی که محمود آن اولی را به عنوان نایب خود در قندهار گذاشته بود، برنامۀ توقف بیشتر در کرمان یا پیشروی محمود را بسوی اصفهان برهم زد و او به عجله و سرعت خود را به قندهار رسانید و با اعدام رهبران شورش، امنیت را در قندهار قایم نمود. (٤)

لکهارت، با صراحت نظر آنانی را که می‌گویند، لطفعلی‌خان داغستانی، فرمانده سپاه قزلباش به جنگ محمود به کرمان رفت و محمود را دچار شکست ساخت و بر اثر آن محمود با لشکریان خود کرمان را ترک گفت، از ریشه رد می‌کند و آن را جزو گزافه گویی لطف‌علی‌خان می‌شمارد. به روایت مجمع التواریخ، لطف‌علی‌خان «مردی در کسال جبن و سوء تدبیر و کثرت غرور و شدت غضب» (۵) خوانده شده است.

بدینسان لطف‌علی‌خان بطور کلی فرماندهی فاقد کفایت و شجاعت توصیف شده و با اینکه نیرویی مرکب از ۹۰۰۰ سوار به فرماندهی محمدقلی بیک قزوینی علیه محمود به کرمان گسیل داشت، نقشی به عهده نداشت و آن نیرو هم به آسانی در هم شکست.

بهرحال شاه محمود تا دو سال در قندهار توقف نمودو وضع خود را برای یک حملۀ قاطع بر ایران تقویت نمود. او در سال ١١٣٤هجری(١٧٢١_ ١٧٢٢م) بە سپاه مهجزتر و بیشتری بقصد فتح اصفهان از قندهار خارج شد و در ۲۱ اکتوبر ۱۷۲۱م وارد کرمان گردید. شهر کرمان بدون هیچگونه مشکلی به تصرف محمود در آمد، اما ارگ دروازه‌هایش را بر روی لشکریان محمود بست و به مقاومت پرداخت. باری افغانها با حمله‌ای بیباکانه خود برای فتح ارگ متحمل تلفات سنگینی نیز شدند، اما فتح نصیب آنان نگردید و بعد به محاصره ارگ پرداختند. رستم محمد سعدلو، حکمران کرمان که ارگ را از هر جهت استحکام بخشیده بود، با شجاعت به دفاع برخاسته بود و تا نمرد، دست از مقاومت بر نداشت. در جنوری ۱۷۲۲م رستم سعدلو درگذشت و جانشین او که مرد جنگ و نبرد و پایداری نبود حاضر شد با قبول

پرداخت مبلغ هنگفت پول با محمود صلح نماید. محمود هم آن مبلغ را پذیرفت و تصمیم گرفت بسوی اصفهان به پیشروی خود ادامه دهد.(٦)

حادثهٔ دیگری که در کرمان به نفع قیام افغانها تمام شد، همراهی و همدلـی زرتشتیان آن ولایت از محمود بود. زیرا زرتشتیان در آن ولایت و سایر شهرهای ایران از دست برخوردهای توهین آمیز ملاها و روحانیان شیعه نسبت به خود بجان رسیده بودند و بنابر این از هر اقدام و تحولـی که به سرنگونی رژیم صفوی می‌انجامید، آنها حمایت می‌کردند. پس زرتشتیان محمود را با قدم و درهم همراهی کردند. محمود نیز از این اوضاع به نفع خود استفاده کرد و زرتشتیان را مورد حمایت خویش قرار داد.

یکی از سرداران موفق و نیرومند سپاه محمود در این لشکرکشی یکنفر زرتشتی از اهل سیستان موسوم به نصرالله، معروف به «کور سلطان» بود. چون نصرالله عادت داشت که یک چشم خود را همیشه ببندد، از این روی به «کور سلطان» شهرت یافته بود. موجودیت یکنفر زرتشتی آنهم در سطح فرماندهی سپاه افغانی با وجود اختلاف مذهبی، یکطرف بیانگر هوشیاری محمود افغان است و از جانب دیگر حاکی از شجاعت و رشادت کم نظیر «کور سلطان» در امور نظامی و رهبری لشکر است. و ممکن است یکی از دلایل همدلـی و همیاری زرتشتیان کرمان با شاه محمود افغان، وجود او بوده باشد. بهر حال، شاه محمود پس از کرمان به استقامت یزد براه افتاد و وقتی به یزد رسید، مردم از ورود لشکریان افغان به داخل شهر دست به مقاومت زدند. محمود از محاصرهٔ یزد صرف‌نظر نمود و بسوی اصفهان پیشراند. در اوایل مارچ ۱۷۲۲م سپاهیان افغان به محل گلناباد واقع در۲۰ کیلومتری اصفهان رسیدند. تا اینجا هیچگونه مقابله و مقاومتی از جانب دولت ایران برای جلوگیری از افغانها صورت نگرفته بود.

جنگ گلناباد، نبردی سرنوشت ساز:

در مورد سپاه شاه محمود روایات مورخین از هم اختلاف دارند. برخی تعداد آن را ۸ هزار و عده‌ای ۲۸ هزار و کسانی هم ۳۰تا ٤۰ هزار نفر قید کرده‌اند. اما با در نظر داشت

عدهٔ سپاه محمود در دو سال قبل که تا کرمان پیش آمده بودند و لکهارت تعداد آن را ۱۱۰۰۰ سوار نوشته است، می‌توان احتمال داد که شاه محمود در مدت اقامت دو ساله خود در قندهار، تعداد بیشتری از مردم قندهار و اطراف آنرا بشمول بلوچ‌ها و هزاره ها، برای حمله بر پایتخت کشور ایران تدارک دیده باشد و این گمان را که سپاه او در این نوبت باید بیشتراز نوبت اول بوده باشد، بحقیقت نزدیک‌تر می‌سازد.(۷)

اما کروسینسکی می‌گوید سپاه افغان بعد از محاصره و فتح اصفهان سوای کشته‌شدگان، ۲۰ هزار موجود بودند. و از قول عبدالله ایشیک آقاسی شاه محمود نقل می‌کند که هنگام محاصره اصفهان قشون افغانی مرکب از چهارده هزار افغان (پشتون)، هشت هزار هزاره و چهار هزار نفر بلوچ بودند.(۸)مگر لکهارت با توجه به ارقام متفاوت می‌گوید سپاه محمود در این نوبت از ۱۸۰۰۰ نفر بیشتر نبوده است، در حالیکه دولت صفوی برای دفاع از اصفهان۵۲ هزار نفر جنگجو آماده کرده بود. لکهارت به ذکر این نکته نیز می‌پردازد که این سپاه شاید برای فتح اصفهان در قلب ایران کافی نبوده باشد، اما بخاطر باید داشت که تجربه و شجاعت جنگاوری و حمیت مذهبی افغانها، این کمبود را جبران می‌کرد. (۹)

محقق وباستان شناس فرانسه ئی مادام ژان دیولافوا، که برای مطالعهٔ سبک معماری ساختمانهای ایران در قرون وسطی، اصفهان را در ۱۸۸۱ از نزدیک دیده وساختمانهای آنرا مشاهده کرده است، ضمن یادآوری از یورش افغانها به آنشهر، تعداد قشون صفوی راکه مجهز باسلاح ولباس های باشکوه واسپان خوب با زین ویراق و عنان ورکاب های زرین وسیمین درخشندگی خاص داشتند، ۶۰ هزار و تعداد مهاجمین افغان را که جز برق شمشیرو نیزه درخشندگی دیگری نداشتند، ۲۰ هزارنفر قلمداد کرده علاوه میکند که سپاه افغانی را یکصد توپ زنبورک که بر شترها حمل میشد تقویت میکرد.(۱۰)

بهرحال به تاریخ ۸ مارس ۱۷۲۲ میلادی، نخستین نبرد سرنوشت ساز سپاه افغانی با قوای مهجز با توپخانهٔ نیرومند دولت صفوی در مقام گلناباد آغاز شد. قبل از آغاز جنگ محمود هوتکی ازنیروهای خود دیدن کرد و طی سخنان کوتاه اما هیجان انگیز به آنان خاطر نشان نمود:«ثروت بی پایان پای تخت ایران به شما تعلق داردوباید بدانیدکه اگر در

این جنگ سستی نشان بدهید جزاینکه دربیابانهای لم یزرع ازگرسنگی بمیرید، بهره ونصیب دیگری نخواهید داشت وبه گبران (زرتشتیان) هم گفت: اگرایرانیان فاتح شوندیکنفر ازشما زنده نمی ماند و همه شما از دم شمشیرخواهیدگذشت.»(۱۱)

درجبهه سپاه افغانی، امان‌الله‌خان در رأس عده‌ای از نیروهای رزمی درسنگر دست راست و نصرالله زرتشتی بسرکردگی گروه دیگری از رزمجویان افغانی در سنگر دست چپ و شاه محمود هوتکی در قلب آن دو گروه، قرار گرفتند. از جانب ایرانی‌ها، رستم‌خان و سید عبدالله والی «حویزه» در مقابل نصرالله زرتشتی قرار گرفته بودند. محمدقلی‌خان اعتمادالدوله در برابر شاه محمود و علیمردان‌خان والی لرستان در مقابل امان‌الله‌خان الله‌خان قرار داشتند.

جنگ ساعت ٤ بعد از ظهر روز هشتم مارس از جانب ایرانی‌ها آغاز شد و بساعت ۹ شب پایان یافت. صف‌آرایی نیروهای متخاصم و افزونی کمیت لشکر ایران مقایسه با قوای افغانی، چنان می‌نمود که برد با سپاه ایرانی خواهد بود، اما پس از آنکه سلاح و سپاه طرفین بکار افتادند، بزودی کارآئی رزمی افغان‌ها بر لشکرانبوه اما فاقد نظم و نسق نظامی صفوی برتری خود را به اثبات رسانید.

رزمنده‌ترین سپاه ایرانی بسرکردگی رستم‌خان با آنکه در جنگ از خود رشادت نشان می‌داد تقریباً اکثریت آنان از دم شمشیر افغانها درگذشتند و خود رستم‌خان هنگام فرار، اسبش برزمین خورد وتامیخواست دو باره بر خانه زین قرارگیرد، ضربه‌ای بر فرقش کوفته شد و تنش در زیر ضربات نیزه‌های افغانها سوراخ سوراخ گردید. علیمردان‌خان که ملیشای بختیاری و کوه گیلویه را رهبری می‌کرد، نیز چنان مورد ضربات مرگبار قرار گرفت که برادرش کشته شد و خود زخمی شدید برداشت و نقش زمین شد واگرعشایر او تن خون‌آلودش را از میدان بدر نمی‌بردند، سرنوشتی بهتر از رستم‌خان نداشت.

محمدقلی‌خان اعتمادوالدوله که دیددو ستون دیگر سپاه ایران دچار شکست شدند، بدون آنکه به کمک آنان بشتابد، به افرادش فرمان عقب‌نشینی داد. افغانها چنان سپاه صفوی را از پیش برداشتند که آنها حتی نتوانستند توپخانه خود را بکاراندازند. یکنفر توپچی اروپایی فقط توانست قبل ازآنکه پایمال سم ستوران افغانها قرار گیرد، سه توپ را آتش بزند

و بعد پا به فرار نهد. سپاهیان قزلباش چنان وحشت‌زده از میدان نبرد فرار کردند که وقتی به اصفهان داخل شدند، حتی برای بستن دروازه‌های شهر از عقب خود نیز درنگ نکردند و هرگاه افغانها در همان موقع به تعقیب سپاه ایران می‌پرداختند، شاید بدون هیچگونه مقاومتی بر اصفهان تسلط می‌یافتند و شهریان اصفهان آن همه رنج گرسنگی را بر اثر محاصره شهر نمی‌دیدند.اما افغانها پیش نیامدند و مصروف جمع‌آوری غنایم و مرده‌ها و زخمی‌های خود شده بودند. تعداد تلفات سپاه ایران در این نبرد بین ۵ تا ٦ هزار نفر قید شده، در حالیکه تلفات افغانها یک دهم تلفات ایرانی‌ها گزارش شده است. (۱۲)

یک شرکت هالندی درگزارش خود بتاریخ دهم مارچ۱۷۲۲م ضعف نیروهای دولت صفوی را در برابرمهاجمین افغان اینطورفاش کرد ونوشت: ((منابع موثق امروز به ما خبردادندکه منشی الممالک به انگلیسهاگفت: اینک وقت آنست که دوستی خود رانسبت به پادشاه ایران اثبات کرده، بی درنگ حد اکثر کمک راکه میتوانانددرشکست افغانان انجام دهند، عرضه دارند. نمایندهٔ انگلیس درپاسخ گفت: دراین زمان نمی توانانددوستی خود را ثابت کنند، زیرا حتی نمیتوانانداز سکونتگاه خوددفاع کنند، پس چگونه میتوانانددر برابرنیرویی که چهل ودو هزارعسکر ایرانی را ناگزیر به تسلیم (شکست) کرده ایستادگی کنند؟ بعد از ظهرپس از فروشدن آفتاب به ما گفته شدکه قورچی باشی و ایشیک آقاسی باشی نیز به شهربازگشته اند. همه شایعات در بارهٔ اینکه هنوز قللرآقاسی با افغانان در جنگ اند، دروغ از آب درآمد.)) (۱۳)

سقوط اصفهان و زوال سلسلهٔ صفوی ایران:

قشون افغانی در ١٦ مارس به پیشروی خود بسوی اصفهان پرداخت. جُلفا(*) محله‌ای ارامنه‌نشین بدون هیچگونه تلفاتی به تصرف افغانها در آمد. محمود بر ارامنه، مالیاتی وضع نمود که دردو نوبت باید می‌پرداختند، گفته می‌شود پنجاه دختر ارمنی نیز از آنها ربوده شده بود و محمود وقتی از آن مطلع شد، دستور داد فوراً آنها را رها سازند تا نزد خانواده‌های خود برگردند.(١٤)

در تاریخ‌های ١٦او ١٧ همان ماه، فرح‌آباد، قصر دلخواه و با شکوه شاه سلطان حسین

که در بیرون اصفهان و نزدیک به شهر بنا یافته بود، به اشغال افغانها درآمد. در آنجا پنج عراده توپ کارگزارده بودند که بدست افغانها افتاد.

شاه محمود فرح‌آباد را پایگاه عملیات بعدی خود براصفهان قرار داد و در۲۰ مارس افغانها به شهر حمله کردند. بروایت کرونیسکی « روز عید نوروز ، محمودبه اصفهان حمله کرد، اما این حمله قرین موفقیت نبود. دوشنبه سوم فروردین تدارک حملۀ بزرگ آماده شد، اما بار دیگرشورشیان افغانی به عقب رانده شدند.و اعلام کردندحاضر به مذاکره هستند. از ارمنیان سرشناس خواستند تا به عنوان میانجی با حکومت مرکزی مذاکره کنند، اما آنان قبول نکردندو بالاخره افغانان به این نتیجه رسیدندکه اصفهان را جز از راه محاصره نمیتوانند از پای درآورند.

در فاصلۀ سوم فروردین ماه تا اواسط اردیبهشت ، شورشیان وسپاه حکومت مرکزی در دوسوی پل اصفهان به جلفا اردو زدند ونبردی درگیر نشد. محمودبا جاسوسانی که درشهر داشت ، آگاهی های لازم از وضع سپاه و دربار ایران پیدا میکرد و مقدمات نبرد را تدارک می دید. آنگاه خواست راهی بسوی پایتخت باز کند، اما عقب رانده شد، ولی درحملۀ دیگری با مقاومتی روبرو نشد، زیرا سربازان گرجی که مامور پاسداری از پل بودند، مست وخراب به خواب رفته بودند. سربازان از روی پاسداران گذشتند وراه را برای نفوذ سپاهیان افغانی بازکردند. سپس مواضع خود رامحکم کردند و راه های خروج از شهر را بستند. تا آن زمان گمان می رفت که شورشیان افغانی به اصفهان حمله نخواهندکردوبه سبب این توهم کوشش چندانی برای امداد به شهر نکرده بودند، اما وقتی متوجه شدندکه شورشیان از پل گذشته وشهر را به محاصرۀ خوددر آورده اند، از خواب گران بیدارشدند وسعی کردند تدابیری برای یاری رساندن به شهر بیندیشند.» (۱۵)

چون محاصره کامل نبود، مردم این امکان را داشتند تا خواربار وآذوقه خود را از سمت غرب شهر تدارک ببینند. در ماه اپریل این محاصره کامل شد و هیچکس توانایی ورود به شهر یا خروج از آن نداشت. در ماه اپریل وحتی قبل از آن دوبار افغانها بفکر صلح و مراجعت به کرمان افتادند. در همان اثنا مکتوبی از جانب‌خان حویزه بدستور شاه به افغانها رسید که، با غنایم بدست آمده به قندهار مراجعت کنند و مبلغ دیگری نیز از شاه

گرفته بشما داده خواهد شد. افغانها از دیدن آن مکتوب به ضعف کلـی دولت پی بردند و جواب نوشتند که شاه دست یکی از دختران خود را با جهیزیه معادل ۵۰۰۰۰ تومان در دست محمود بگذارد وقندهار وکرمان و سیستان وخراسان را به محمود واگذارد. اگر صلح می‌خواهد این است شرایط ما والا تا پیروزی نهایی از محاصره دست نخواهیم کشید. جانب ایران جواب داد که دختر دادن شیعه به سنی ناممکن است چه رسد به اینکه شاه به رعیت خود دختر بدهد. بقیه شرایط شما را می‌پذیریم. (١٦)

کاش شاه دخترش را که بعدها خود با نگونبختی به محمود پیشکش نمود، در همان اول وقت به محمود می‌داد تا مردم اصفهان آن همه از گرسنگی رنج نمی‌دیدند و نمی‌مردند. در نتیجه این جواب رد افغانها تصمیم به محاصره شهر تا پیروزی نهایی گرفتند.

کروسینسکی در مورد وضع مردم در ایام محاصره اصفهان می‌نویسد: «بعد از سه ماه در شهر اصفهان گوشت خر و شتر فروخته می‌شد و آنقدر نکشید که حماری(خر) به پنجاه تومان داد و ستد می‌کردند، بعد آنهم پیدا نشد. بنای خوردن سگ و گربه نهادند. در عرض چهارماه مردم بنای خوردن گوشت انسان نهادند، پنج قصاب به این امر مشغول بودند. مردهٔ تازه را دیدم که رانهایش را بریده می‌خوردند. چون اهالی شهر اصفهان را عادت نبود که آذوقه سالیانه در خانه‌های خود جمع نمایند و همه از بازار ملزومات خود را یوم به یوم خریداری می‌نمودند و ابداً فکر محاصره به خاطر نمی‌آوردند. آخر کار بجای رسید که پوست درختان را به وزن دارچینی می‌فروختند و در هاون کرده می‌کوفتند و پوست کفش کهنه را جمع کرده می‌جوشاندند و آب آن را می‌خوردند و مردمان در کوچه‌ها و گذرها افتاده جان می‌دادند. دختران باکره و زنان بی صاحب که آفتاب بر سرشان نمی‌تافت، لعل و جواهر و زیور خود را بر سر نهاده فریاد می‌زدند و جان می‌دادند و کسی پروای

دفن مردگان را نداشت و شهر از لاشه ایسشان پرشد...» (١٧) و به گفتهٔ دوسرسو «برخی درخفا گوشت آنها(مرده ها) را بریده میخوردند. گاهی مردم گوشت کودکانی را که از گرسنگی مرده بودند، میخوردند. وحتی مادرانی بچهٔ خود را خورده بودند. وضع دراصفهان چنان وخیم بود که مرده ها را دفن نمیکردند، بلکه آنها را درکوچه ها رها می کردند و مردم مجبور بودند از روی اجساد درحال متلاشی شدن گذر کنند، به تدریج این

نیز امری عادی تلقی شد.شمارکثیری از اجساد مردگان را نیزدر زاینده رودانداختند وشمار آنان چنان زیاد بودکه آب رودخانه به کلی آلوده شدتا جایی که تا یکسال تمام قابل استفاده نبود.» (۱۸)

این بیان کشیش لهستانی بخوبی ازضعف و بی کفایتی و عاقبت نه اندیشی دولت صفوی و بی پروایی ارکان آن دولت به حال مردم ایران پرده بر می‌دارد. اگر وزراء و مسولین امور، ذره‌ای در فکرمردم خود می‌بودند، لااقل شهر را از لحاظ خوار بار می‌بایستی برای یک سال تامین می‌نمودند و یا خود مردم را به خطر محاصره و عواقب آن متوجه می‌ساختند تا هرکس غم زندگی خود و خانوادهٔ خود را می‌خورد و چاره‌ای برای خود می‌سنجید. ولی متأسفانه که وزراء و ارکان دولت هر یک بفکر انباشتن جیب خود و برانداختن رقبای خود از نظر شاه ساده لوح و خرافاتی بودند و هرگز در غم مردم ایران نبودند.

«ازمیان افغانان با وجود آنکه آنان در تیررس سربازان حکومتی قرار داشتند، از زمان محاصره اصفهان کسی کشته نشده بود. شمارتوپ های سپاهیان ایران به چهارصد عراده بالغ میشد، با اینکه خدمهٔ هریک از آنها چهارصد توپ شلیک کرده بودند وشمار گلوله های پرتاب شده به ۱۶۰ هزار توپ بالغ میشد، اما استفادهٔ سربازان از توپ چنان ناشیانه بودکه حتی چهارصد سرباز افغانی را نیز نتوانست از بین بردارد.» (۱۹)

به قول همان کشیش پولندی، باری مردم شهر قصر شاه را سنگ باران کردند و از شاه خواستند از قصر بیرون آید و در پیشاپیش مردم حرکت کند تا آنها جان خود را برای نجات از ایران فدا کنند. اما دربانان شاه مردم را با شلیک تفنگ از پشت دروازه‌های قصر متفرق ساختند و شاه حاضر نشد خود را بمردم نشان بدهد. در ماه می ۱۷۲۲ دو سه تن از خانهای ایران بسرکردگی علیمردان خان که قبلاً در جنگ زخم برداشته بود، همراه با مقدار کافی آذوقه و پنج‌هزار سوار بکمک اصفهان شتافتند. محمود افغان وقتی از موضوع مطلع شد، نصرالله زرتشتی را در رأس ۴۰۰۰ سوار برای مقابله با آنها فرستاد. نصرالله در نزدیکی اصفهان جلوی این سپاه را گرفت و با حمله به آنها، ۱۵۰۰ تن از آنها کشته شدند و بقیه مجبور به فرار گردیدند. (۲۰)

در آخر سپتامبر به پایتخت خبر رسید که ملک محمود سیستانی، حکمران تون و طبس، در رأس ده هزار نفر سپاه بغرض کمک به اصفهان نزدیک می‌شود. این خبر مایهٔ مسرت مردم اصفهان گردید، اما همین که شاه محمود افغان این خبر را شنید، فوراً نصرالله زرتشتی را که هموطن ملک محمود بود به پیشواز او برای مذاکره فرستاد، نصرالله در گلناباد ملک محمود را ملاقات کرد و پس از اهدای هدایای گران بهایی به وی، در مقام توضیح برآمد که اصفهان در شرف تسلیم و سلسلهٔ صفوی در حال سقوط می‌باشد. از این روی نمی‌باید افتخاری را که عملاً درچنگ محمود افغان قرار دارد ازوی بگیرد.

نصرالله پافشاری کرد تا از هرگونه اندیشه برای نجات اصفهان چشم بپوشد و در عوض از او خواست تا با افغانها یکجا شده بکمک آنان، بر خراسان بطور مطلق العنان حکمروائی کند. سر انجام ملک محمود سیستانی طوری تحت تاثیر صحبت و احتجاج نصرالله زرتشتی قرار گرفت که بیدرنگ به خراسان بازگشت.(۲۱)

برخی گفته‌اند که وزراء خودخواه و جبون، شاه‌سلطان حسین را از ملک محمود ترساندند که اگر اوبا نیروهای خود وارد اصفهان گردد، شاید خود بر اورنگ سلطنت ایران قرار گیرد و سلسلهٔ صفویه را از میان بردارد. از این است که شاه به ملک محمود سیستانی پیغام فرستاد که از راه آمده بازگردد و دولت صفوی خود قادر است که از اصفهان و سلطنت ایران دفاع کند. ملک محمود هم ازاین جواب شاه مأیوس گشته به خراسان برگشت و به توسعه قلمرو خود پرداخت.

خلاصه هر چه مدت محاصره طولانی‌تر می‌شد، وضع مردم اصفهان وحشتناکتر می‌گردید

بگفتهٔ دکتر شفا ، «درتمام مدت محاصره شاه سلطان حسین و مشاوران او کوشیدندتا از راه نذر و نیازو چله نشینی و دعاهای صغیر و کبیر برای دفع بلایا و فتنه ها و بیماریهای مختلف که در کتابهای حدیث گردآوری شده بود، و خواندن روضه صاحب الزمان ویا از طریق طلسم و جادو و احضار زعفر جنی پادشاه اجنه برای بمیدان آمدن سپاه جنیان و یا ازراه فرستادن اجل معلق برای بزرگان افغان از راه کرامات ملاباشی، کفارملعون را ازادامه محاصره اصفهان باز دارند، اما به گزارش ماموران شرکت هند شرقی هلند در اصفهان

با عنوان «روزنامهٔ وقایع اصفهان» : « با این همه تدابیرکاری از پیش نرفت و شهرچنان گرفتار قحط و غلا شد که یک من گندم به ۲۰ هزار درهم رسید، و پس از آنکه دیگر گندمی باقی نماند و نه جو و برنج و ارزنی ، کار به خوردن گوشت خر و سگ و شترو موش و سرانجام لاشه های مردگان رسید.» (۲۲)

سرانجام پس ازشش ماه محاصرهٔ پایتخت براثر قحطی و گرسنگی ومرگ و میر از بیمارهای عفونی، شاه سلطانحسین مجبور شد از تخت سلطنت فرود آید وخودشخصاً به اردوی دشمن رفته و سرنوشت حیات و سلطنت خود را در پای قدرت محمود بگذارد.

مزهٔ تلخ و کشندهٔ یک چنین محاصرهٔ شدید و طولانی را شهریان هرات در ۱۷۳۰ و شهریان قندهار در ۱۷۳۸ میلادی از دست قشون ایرانی بسرکردگی نادر افشار و در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۵۷م از دست محمد شاه قاجار شهریان هرات چشیدند. اما مردم گوشت سگ و گربه نخوردند و مقاومت کردند. در حالیکه مدت محاصره این دو شهر هر بار ۱۱ ماه بوده و از اصفهان ٦ ماه و چندروز سپری می‌شد.

در هر حال لشکرکشی‌های غارتگرانه همواره دمار از روزگار مردم فقیر وکم‌توان کشیده و توانگران کمتراز گرسنگی رنج دیده‌اند. اصفهان در اواخر ماه اکتوبر آخرین نفس‌های خود را می‌کشید. بگفته شاهدان عینی که لکهارت چشمدید آنها را ضبط کرده «سربازانی که درپایان ایام محاصره (۲۳ اکتوبر) به حفاظت حصارها گماشته شده بودند، بیش‌تر زبندگی داشتند بجای استقرار در این مواضع در بیمارستان به سر برند». (۲۳)

به قول نمایندهٔ شرکت هند شرقی انگلیس، « پادشاه قوی شوکت ایران ساعت ۱۲ آذر ۲۳ اکتوبر بدون هیچگونه جلال و جبروت و شکوه سلطنتی از قصر خود سوار شد. او همچون فردی بینوا و پریشان لباس بتن داشت و از آنجا که آشفتگی خاطر از سر و روی ملازمانش می‌بارید، چنین می‌نمود که مراسم تشیع رسمی آن اعلحضرت انجام می‌گیرد».(٢٤)

بروایت رستم التواریخ : «در همین ایام محاصره در عالی قاپی اصفهان چهل شهزاده ریشدار و صد و ده شهزاده چهارده ـ پانزده ساله یا کمترکه هنوز ریش برعارض شان ندمیده بود، میزیستندکه حاصل همخوابگی های پادشاه جمشید نشان با زنان متعلقه یا کنیزان شان بودند.» (۲۵) شاه نگون بخت افسرده و دلخسته سوار بر اسب عاریتی محمود

در معابر پایتخت که اکنده از جسد مردگان بود، آهسته می‌راند تا به فرح آباد، قصر دلخواهش که اکنون محل فرماندهی محمود افغان تعیین شده بود برود و درآنجا بادست خود تاج سلطنت ایران را برسرمحمود افغان گذارد. بگفت کشیش فرانسه ئی دوسرسو، « علاقهٔ شاه به پائین آمدن از حت سلطنت بیشتر از علاقهٔ محمود به جلوس برتخت سلطنت بود.» (۲۶)

راجع به طرز برخورد محمودشاه افغان با شاه سلطان حسین صفوی، لکهارت از قول یک شاهد عینی یعنی ژوزف آپی سالیمییان ارمنی مترجم قنسول فرانسه که در روز تسلیم شاه صفوی در دربار محمود غلزایی راه یافته بود، می‌نویسد: « محمود در گوشهٔ تالار نشسته بر مخدهٔ زربفت تکیه داشت. شاه به گوشهٔ دیگر تالار هدایت شده در آنجا قرار گرفت. شاه سلطان حسین پس از ادای تحیات گفت: « فرزندم، چون ارادهٔ قادر متعال بر این قرار گرفته که من بیش از این سطنت نکنم و به موجب مشیتش وقت آن شده که تو از اورنگ سلطنت ایران بالا روی، من از صمیم قلب سلطنتم را به تو واگذار می‌کنم و از خداوند توفیق ترا می‌خواهم». شاه پس از ادای این چند کلمه طرهٔ پادشاهی را از دستار خود برگرفته آن را برای تسلیم به امان‌الله سپرد. ولـی چون متوجه شد که محمود از این کار آزرده خاطر است، طره را از امان‌الله بازگرفت و خود نزد محمود رفت (و او همانطور نشسته بود) آن را با دست خویش بر سر محمود بسته بار دیگر برای وی توفیق خواست، شاه مخلوع بیدرنگ به جای خود بازگشت و نشست. سپس قهوه و چای صرف شد. محمود ظاهراً در این موقع نسبت به سلطان حسین احساس ترحم کرد و ویرا مخاطب ساخته گفت:

« تو اندوه بدل راه مده، بخت و اقبال انسانی چنین بی ثبات است. خداوند چون اراده‌اش تعلق گیرد، به یکی سلطنت می‌بخشد و چون خواست آن را منتزع ساخته از دستی به دستی و از قومی به قوم دیگر منتقل می‌گرداند. لیکن من عهد می‌کنم که همواره به چشم پدر به تو بنگرم و هیچگاه بدون صوابدید تو دست بکاری نزنم» (۲۷)

بدین سان سلطنت شاه سلطان حسین و دورهٔ طولانی سلسله صفویه با طرز ذلت‌بار پایان گرفت. امان‌الله، یکی از فرماندهان افغان عصر همان روز در راس ۳۰۰۰ سوار افغانی وارد اصفهان شد. او درهای قصر سلطنتی را مهرو نشانی کرده سربازان خود را بجای

نگهبانان ایرانی گماشت. روز بعد امان‌الله دستور داد اجساد مردگان را از معابر شهر پاک کنند. و بلافاصله ترتیبی داد که مواد ارتزاقی به مقدار کافی وارد شهر و به مردم توزیع شود. روز بعد امان‌الله برای ورود شاه محمود به اصفهان ترتیبات لازم گرفت و از روی احتیاط بر بام عمارات مرتفع و مناره‌های مساجد در مسیر شاه محمود سربازان کاملاً مسلح به نگهبانی گماشت. در ۲۶ اکتوبر موکب شاه محمود با شکوه و جلال خاص از فرح‌آباد حرکت کرد و به اصفهان وارد شد.

بگفته شاهدان عینی «این موکب با ده صاحب منصب سوار آغاز شد و پشت سر آنان در حدود ۲۰۰۰ سوار که در میان ایشان چندتن از بزرگان و اعیان دربار ایران نیز دیده می‌شد، در حرکت بود. بعد میرآخور افغان در راس پانزده سوار هرکدام با یک جنیبت که غایشه‌های بسیار عالی بر آن دوخته شده بود قرار داشت. در پی او عده‌یی تفنگدار و پشت سر آنان ۱۰۰۰ سرباز پیاده نظام حرکت می‌کرد. بعد بلافاصله رئیس کل تشریفات در میان ۳۰۰ زنگی سرخ پوش در حرکت بود. این زنگیان از میان اسیران اصفهان انتخاب شده بودند تا در زمرهٔ مستحفظان فاتح افغان درآیند. با چهل قدم فاصله محمود غلزایی بر اسبی که والی عربستان درهمان روز کناره‌گیری شاه به وی پیشکش کرده بود، سوار بود. سلطان حسین نگونبخت در سمت چپ او می‌راند. از پی این دو امیر در حدود ۳۰۰غلام بچه سواره در حرکت بودند. سپس مفتی و امان‌الله، صدراعظم محمود و ملا زعفران و نصرالله زرتشتی، ملا موسی خزانه‌دار و محمد آقا ناظرالبیوتات محمود حرکت می‌کردند. پس از این عده اعتمادالدوله و صاحب منصبان عالی رتبه شاه مخلوع به اتفاق جمعی از صاحب منصبان افغانی می‌راندند. در خاتمه یکصد شتر که بر پشت هر یک یک توپ شمخال (زنبورک) بار بود قرار داشت. مقدم بر این اشتران ۶۰۰ موزیک‌چی و پشت آنان شش‌هزار سرباز سواره نظام در حرکت بودند. آنان به مجرد عبور از پل شیراز، شاه حسین را از میان باغ‌های قصر به توقیف‌گاه او فرستادند. به نظر می‌رسد که محمود حضور شاه مغلوب را درمراسم پیروزی خلاف تدبیر تشخیص کرده بود. و او بعد براه خویش ادامه داد تاپس ازاندکی به دروازه های شهر رسید. اهالی با وجود غم و محنت خویش این تغییررا به امید آسایش فرجی دانستندو همین احساس آنان را برانگیخت تانسبت به فرمانروای جدید به

ظاهر ادای احترام نمایند. آنان امتعهٔ پربها زیر سم ستوران وی گسترده هوارا عطر آگین ساختند. توپ های که بر پشت اشتران قرار داشت گاه و بیگاه آتش میشد و ده نفر افغانی که پیشاپیش موکب حرکت میکردند به نوبت با صدای بلند بر محمد و یاران او صلوات و درودمی فرستادند.» (۲۸)

سربازان افغانی پس ازآنکه مراسم ورود رسمی به قصر سلطنتی پایان یافت با صدای بس بلندفریاد «الله اکبر» کشیدند و محمودپس از عبور از دروازهٔ قصر به تالار بار یافت و براورنگ سلطنت جلوس نمود. بزرگان و وزیران مسئول شاه سلطان حسین مخلوع سوگند وفاداری و احترام به شاه محمود بجا آوردند. این مراسم با شلیک چند توپ به اطلاع همگان رسید. محمود در ختم تشریفات جلوس خود به کلیه حضار ضیافت داد. و بدینگونه دورهٔ فرمانروائی افغانها در ایران آغاز شد.درگزارش کروسینسکی آمده است که :« یکی از عواملی که در پیروزی افغانها سهم عمده داشت ، انضباط سپاهیان بود. شایددر هیچ جای دیگری سرداران[سپاه] ار چنین اقتداری برخوردار نیستند و از آنان فرمان برده نمی شود.» (سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ،تهران، ص ٤٦)

کروسینسکی در مورد روحیهٔ جنگجویان افغانی می گوید: « جنگ و قتال عادت افغانهاست. درجنگ و کارزار کسی نمی‌تواند از دشمن رو گرداند هر که بر گردد بی امان به قتلش بپردازند. درمحاصره اصفهان من نزدیک پل عباس‌آباد تماشای جنگ می کردم. یکی از افاغنه را دیدم که دست راستش را افکنده بودند، به عقب صف آمده و محافظان به گمان اینکه از جنگ گریخته است، می‌خواستند او را بکشند. دست افتاده خود را بنمود، باز راضی از برگشتن او نشدند وگفتند: ای نابکار اگر دست راست تو درکارزار افتاده، باید با دست چپ جنگ کنی و اگر دست چپ هم افتاد با دهن جنگ کن و آب دهن بر روی دشمن انداز تا از خدای خود به مزد بزرگ رسی... اگرشمشیر، کمان، تفنگ و غیره اسحلهٔ افغانان بزمین افتد برای گرفتن آن ازاسپ به زیر نمی‌آیند. از بسکه در اسب‌سواری چابک می‌باشند از روی اسب خم شده از زمین برمی‌دارند. هر شهر و بلدی را که می گرفتند اگر از اهالی آن شهر می‌دیدند که طبقی از جواهر و زر بر سرنهاده می‌رود، از لشکر و توابع یکنفر که آنجا بودند نمی گذاردند که ذره‌یی به او اذیت رسانند. به بیع و شرای اسیر رغبت

ندارند. و اسیر را بعد از مدتی آزاد می کنند و بسیار کسان را که در جنگ گرفتار کردند، بخود اولاد کردند و بچشم فرزند نگریستند. در امور توکل دارند، تن پرور نیستند، به گندم برشته اوقات می گذرانند. عادت به الوان اطعمه نکرده‌اند. روده گوسفند را پر آب کرده بر کمرمی پیچند و در وقت حاجت استعمال می نمایند. در طعام تکلیف نمی دارند. نان و سایر خورش ها را بر روی زمین گذاشته می خورند و به غیر از آب چیزی نمی خورند. از اعلی و ادنا شال و کرباس های رنگارنگ دارند که خود را از آفتاب و اسحله خود را از باران نگاه می دارند. لباس گشاد وبلند می پوشندو زن های ایشان بی نقاب در کوچه‌ها می خرامند و بسیار مقبول در میان آنهاهست که چون آفتاب بی حجاب می روند، در گوش های خود از بلور و مدنگ گوشوار کنند.»(۲۹)

از این شرح بدرستی معلوم می‌شود که افغانها مردمانی ساده و کم توقع اما سخت جنگجو و دلیر و با انضباط بودند و برای پیروزی خود تا سرحد مرگ می‌رزمیدند.

سلطنت شاه محمود در ایران:

کروسینسکی، چنانکه قبلاً هم اشاره شد، در ایام محاصره اصفهان در آن شهر شاهد اوضاع دلخراش مردم بوده و پس از فتح آن بوسیلهٔ محمود، چندین بار فرصت دیدار با محمود غلزایی برایش میسرگردیده است و تصویری از کرکتر و سیمای محمود را بدینگونه بدست می دهد:

«او مردی بود میانه قد، چهارشانه، دارای چهرهٔ عریض و بینی پست، چشمان تیز، نگاه تند، گردن کوتاه و ریش سرخ کوسه، او هر روز صبح با زورمندترین افسران اردویش کشتی می‌گرفت و بقیه روز را به ورزش‌های که بالاخص بر جسم وی سختی و قوت می‌بخشید می‌پرداخت. روزانه پنج گوسفند با پای بسته نزد وی حاضر می‌کردند تا او آنها را با شمشیر خود دو نیم می‌کرد. او در پرتاب کردن نیزه‌های کوتاه بسیار ماهر بود و هرگز هدفی را که نشانه می‌گرفت خطا نمی‌کرد. او در موقع سوار شدن بر اسب، آنچنان جست

و چالاک بود که بدون رکاب، با دست چپ از یال اسب می‌گرفت و همینکه دست راست را بر پشت اسب می‌گذاشت. در خانه زین سوار بود. او بسیار کم می‌خوابید و هنگام لشکرکشی هرگز بر بستر نمی‌آرمید. شب‌ها، شخصاً از پاسبانان خبر می‌گرفت و در اصفهان به گشت می‌پرداخت. در غذا خوردن میانه رو بود و به هر چه دست می‌یافت قناعت داشت، شراب نمی‌نوشید و بجز با زوجه خود، دختر شاه سلطان حسین که از او یک پسر داشت با هیچ زنی همبستر نشد. شاه محمود بر خلاف شاه حسین که تن آسا و عیاش و مهربان بود، فعال و پرطاقت بود و در قصاص و تعزیر احدی پیشش شفاعت کرده نمی‌توانست و التماس را نمی‌پذیرفت و حکم شرعی را نافذ میکرد و درحق دشمن خود بسیار قهار بود. در جنگ‌ها، پیش روی سپاه خود قرارمیگرفت.(۳۰) بهر حال، شاه محمود سه سال در ایران سلطنت نمود(۱۷۲۲_ ۱۷۲۵م).

در آغاز او شخص با نشاط و معتدل بود و یکی از کارهای نخستین او در مسند پادشاهی ایران، عمل انسانی وی در حمل آذوقه برای مردم قطحی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. در چارچوب این تدبیر برای افغانها مجال فرا گرفتن فن اداره فراهم گردید. افغانها جداً متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.

شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت و درس درستی به خائنین داد. او علناً می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (۳۱)

پس از آن محمود دستور داد تا در شهر منادی در دهند که ایرانیان و بخصوص اهل اصفهان هنگامی که با افغانها ملاقات می‌کنند، از جای خود بلند شوند و با گذاشتن دست بر سینه ادای احترام نمایند. این روش احترام حتی امروز هم در میان افغانهای افغانستان معمول است و جزء فرهنگ زندگی آنانست.

افزون بر آن، محمود گروه‌های اجتماعی را به هفت درجه تقسیم نمود که افغانها به عنوان گروه فاتح در درجه اول و ایرانیان مغلوب در درجه هفتم قرار می‌گرفت. و این طرز برخورد ناشی از برخورد ورویه ایست که بیست سال قبل از آن لشکریان فاتح ایران در مقابل قندهاریان و هراتیان می‌کردند.

در این فرصت دو دشمن در کمین نشسته ایران ، روسیه و در رأس آن پطر کبیر و دیگرش ترکیه عثمانی هر یک خطری بشمار می‌رفتند. مخصوصاً که پطر شهر مهم دربند را تصرف کرده بود. در چنین فرصتی شاهزاده طهماسب صفوی که قبلاً از اصفهان فرار کرده بود، در ۳۰ محرم ۱۱۳۵ هجری = نوامبر ۱۷۲۳م در قزوین اعلام پادشاهی نمود. هر چند این کار وی دعوتی برای جنگ با افغانها بود، اما براثر تشویق وزرای بی کفایت خود بزودی در لهو و لعب و عیش و نوش غرق شد و از فکر نجات خانواده خود در اصفهان غافل گردید. شاه محمود، امان‌الله خان، اعتمادالدوله و اشرف پسر عموی خود را در رأس ۳۰۰۰ سوار برای نبرد با شاهزاده طهماسب بسوی قزوین فرستاد، اما شاهزاده بدون مقاومت و مقابله با افغانها، قزوین را ترک کرده به کاشان و از آنجا به آذربایجان فرار نمود و قزوین بدون جنگ و مقابله‌ای به تصرف افغانها افتاد. در آغاز مردم از افغانها بدرستی پذیرای کردند، اما سپاهیان فاتح نتوانستند جلوی خشونت و بدرفتاری خود را بجان و مال وناموس مردم بگیرند. از این رو است که بزودی مردم از این روش افغانها بستوه آمده دست به قیام زدند.

در این قیام هر قزوینی مهمان افغان خود را بکشت و بدینگونه عده‌ای از لشکریان افغانی غافلگیر شدند و به قتل رسیدند. امان‌الله‌خان نیز زخمی شدید برداشت، اما به نیروی‌های باقیمانده خود دستور داد تا خود را به ارگ شهر برسانند و در آنجا بمقاومت بپردازند. قوای افغانی دستور امان‌الله‌خان را پذیرفته خود را به ارگ رساندند و این کار

باعث نجات آنان گردید. اما چون آذوقه ارگ رو به اتمام بود، امان‌الله دستور داد تا با قوت شمشیر صفوف قیام کنندگان را در هم بشکنند و راه بیرون رفت خود را باز نمایند. افغانها چنین کردند اما با دادن تلفات سنگین (در حدود ۱۲۰۰ تن کشته) بقیه توانستند از شهر خارج شوند. عده‌ای از آنها بسوی کاشان رفتند و سپس گروهی از آنجا بسر کردگی اشرف راهی قندهار شدند و گروه دیگر به سرکردگی امان‌الله‌خان، خسته وکوفته به اصفهان بازگشتند.(۳۲)

خبر این واقعه چنان بر شاه محمود گران آمد که دستور داد تمام سران و وزیران و سرکردگان اصفهان را که به سیصد تن میرسید به قصرحاضر کنند و بعد تیغ در میان آنان گذارند. این دستور در حق آن مردم بیگناه به استثنای محمدقلی‌خان اعتمادالدوله که مورد شفاعت دو نفرغلزایی قرار گرفت و از مرگ نجات یافت، عملی شد و همگی از دم تیغ گذشتند و اجساد مقتولین در گذرگاه عامه نهاده شد. محمود به این شدت عمل اکتفا نورزیده دستور قتل فرزندان آن‌ها و عدهٔ دیگر از قزلباش هارا صادر نمود و چنان ترس و وحشتی در اصفهان ایجاد کرد که تا مدتها کسی جرئت قدم گذاشتن به بیرون از خانه را نداشت و مردم اجازه نداشتند مواد خواربار به شهر وارد کنند، در نتیجه اصفهان دو باره دچار قحط و گرسنگی شد. و اگر نصرالله زرتشتی به تهیه آذوقه و مواد خواربار از اطراف اصفهان نمی‌پرداخت، بدون شک مردم از گرسنگی شاید بیشتر از غضب شاه به تلف می‌رسیدند.

نصرالله زرتشتی در رأس ۳۰۰۰ سوار در نواحی شمال غربی اصفهان به تهیه آذوقه پرداخت و این ماموریت را به وجهه نیکو بسر آورد و مقدار «پنجاه هزارشتربار» خواربار به پاینخت فرستاد و از نواحی شرقی وشمال شرقی همدان چهار هزار خانوارسنی مذهب درگزینی را راضی ساخت که به اصفهان کوچ کنند و به سکونت در آن شهر بپردازند.(۳۳) فرزندان نصرالله زرتشتی پس از فتح اصفهان به سیستان برگشتند و با ۱۲۰۰ خانوارافغانی و زرتشتی ازسیستان به اصفهان کوچ کردند.

در این موقع سربازان افغان که براثر جمع آوری غنایم جنگی به رفاهی دست یافته بودند، هوای یار ودیار به سرشان زد وگروه هایی از آنان راه قندهار درپیش گرفتند. شاه

محمود که ترک کردن سربازان افغانی را برای آیندهٔ خود وبقیه افغانان مقیم اصفهان خطرناک می دیدجهت جلوگیری از فرار سربازان دستور داد خانواده های آنان را به اصفهان منتقل کنند. هشت هزار شتر به قندهار فرستاده شد تابا شترهایی که درقندهار وجود داشتند، خانواده های سربازان افغانی را به اصفهان انتقال دهند. به گفتهٔ کروسینسکی: «نخستین کاروان مرکب از سی هزارنفر شتر بود که پس ازسه ماه راه پیمائی به اصفهان رسید. در دوسال آینده نیز مهاجرت هایی به اصفهان صورت گرفت ، اما بازهم کمبود جمعیت اصفهان جبران نشد. واپسین کاروانی که درزمان حیات محمود شاه به اصفهان واردشد، مرکب از سه هزارشتر بود ومادر شاه محمود نیز همراه این کاروان به اصفهان واردشد». (۳٤)

شیراز دومین شهری بود که می‌باید گشوده می‌شد. در اواخر تابستان ۱۷۲۳م نصرالله کور سلطان مامور فتح این شهر شد. او تا نزدیکی شیراز با هیچگونه مقاومتی روبرو نگردید، اما وقتی به شیراز رسید حکمران آن دست به مقاومت زد. نصرالله بیدرنگ دررأس قوای خود قرار گرفته آنان را قیام برای حمله هدایت نمود. اما این سردار شجاع، از نخستین کسانی بود که آماج تیر مدافعین شهر قرارگرفت و بخاک افتاد. مرگ نصرالله سبب حزن و اندوه فراوان لشکریان او گردید و محمود آن را ضایعه جبران ناپذیر خواند. چه او یکی از پیروز مندترین سرداران لشکر وی بود.

ارامنه و مخصوصاً زرتشتیان با مرگ نصرالله، حامی بزرگ خود را از دست دادند و در مرگ او فراوان دریغ خوردند. حتی مردم اصفهان که او را مردی رؤوف و پرتحمل می‌شناختند از مرگ وی متأسف شدند. کروسینسکی کشیش پولندی در خاطرات خویش می‌نویسد که نصرالله زرتشتی، مردی بس بردبار و شکیبا بود و چون متوجه شد که پاره‌یی از گرجیان در موقع ارجاع خدمتی از طرف شاه به آنان، مجبور به قبول اسلام میشوند، به آنان اجازه داد که به کیش اولیه خویش بازگردند و حتی از اصفهان کشیش گرجی برای آنان فرستاد. کروسینسکی اضافه می‌کند که به هر حال او «نه از راه علاقه به عیسویت بلکه به علت تنفر از مذهب شیعه به این کار می‌پرداخت.» (۳۵)

پس از مرگ نصرالله زرتشتی، زبردست‌خان افغان قیادت نیروهای افغانی را برای فتح

شیراز بدست گرفت و گویند: زبردست خان « جنگاوردلیر وبسیار بیباکی بود» وبنابرین به محاصرۀ شدید آن شهر پرداخت و وقتی شهر تسلیم شد، نسبت به مردم شیراز کمال محبت و رأفت پیشه کرد.چون تجار و توانگران از عرضۀ اموال خوراکی به مردم دریغ ورزیده بودند، تعدادی از مردم مستمند از گرسنگی جان داده بودند، زبردست خان دستور داد تمام دکانهاو خوراکه فروشیها باز شوند ولی هیچ کسی اجازه ندارد باخود سلاح حمل کند.بزودی وضع شهر به حالت عادی درآمدو ازچهارسوی مواد خواربار به شیراز وارد شدو مردم به تهیۀ مواد اولیه پرداختند. در تاریخ منظم ناصری که آنرا وزیراستخبارات ناصرالدین شاه نوشته، آمده است که « زبردست خان به اهالی شیرازامان داد، یک روزناگاه یورش برد، شیراز را گرفت و(مردم را) از قتل غدغن کرد.چون شهر ضبط شد، دیدندکه چند نفراز گرسنگی هلاک شده بودند. سوداگری درخانه چندان گندم داشت که مجموع خلق شیراز را چندماه کفایت مینمود. زبردست خان از بازرگان بازخواست کرد و او راحبس کرد وگفت : چرا این گندم رابه فقراء انفاق نکردی تا تمام مردم از گرسنگی هلاک شدند.»(۳٦) باری یک تاجر ارمنی به شاه محمود افغان عرض کرده بودکه جواهرات او با دوبسته الماس ازطرف دزدان در راه اصفهان به هندوستان ربوده شده است. شاه محمود به زبردست خان نوشت که مال تاجر پیدا وبه صاحبش تسلیم داده شود. زبردست خان برای آنکه صولت پاشاهی افغان را در ایران به اثبات رسانده باشد، تلاش مؤثرنمود والماس های ربوده شده را پیدا کرده به صاحبش تسلیم داد. این کار نشانۀ آنست که زبردست خان مردی بادسپلین وحاکم با انضباطی بوده است، ورنه پیداکردن الماس وجواهرات تاجرارمنی نبایدکارآسانی تلقی شود.(گوربت ، شمارۀ چهارم،سال پنجم، ص ۵، مقالۀ زبردست خان بقلم آقای حداد)

فتح شیراز شاه محمود را خوشحال و امیدوار به فتح شهرهای دیگر ایران نمود. بنابر آن در هنگامی که زبر دست‌خان مصروف کشایش نواحی لار و بندر عباس بود. شاه محمود خود در رأس لشکری بر گلپایگان واقع در یک صد میلی شمال غرب اصفهان حمله برد و آنرا پس از نبردی مختصر کشود و بعد به عزم شهر خونسار واقع در ده میلی جنوب سلسه جبال زاگرؤس حرکت نمود و آن را نیز متصرف شد و سپس کاشان را به کمک زبردست‌خان فتح نمود و به اصفهان بازگشت.

گرچه این فتوحات بمنظور توسعه قلمرو او، هیچگونه آیندهٔ اطمینان بخشی نداشت، معهذا بار دیگر محمود در راس سپاه بزرگی قرار گرفت و خواست عشایرکوه گیلویه را منقاد سازد. اما عدم آشنایی او به وضع جغرافیایی آن مناطق و سرمای شدید تلفات سنگین به سپاه محمود وارد آورد. بدون آنکه به فتح و پیروزی دست یافته باشد. محمود از اینکه قدرت و توانائیش را بدون ثمره‌یی تباه ساخته بود، سخت ناراحت بود. درهمین اثنا امان الله خان، یکی ازرجال مؤثر دولت شاه محموداز او بخاطرشدت عمل واستبداد رأی او یا بخاطر تقسیم غنایم بدست آمده آزرده شده باقوای خود ظاهراًبقصدقندهار از اصفهان بیرون شد.امان الله نیزبا یکی ازدختران شاه سلطان حسین ازدواج کرده بود واز این طریق نیز نزدیکترین کس شاه محمود شمرده میشد.کروسینسکی این اقدام امان الله را براثر تحریک شاهزاده خانم ، زن امان الله که از اختلاف شوهر وشاه محمود مطلع بود. وانمود کرده، مینویسد: «امان الله ، در نخستین دههٔ سال ۱۷۲۳ ، درحالی که تاج شاهی رابرداشته بود، همراه سپاهیان خود از اصفهان خارج شدو راه قندهار درپیش گرفت، اما درمیان راه ، بی آنکه قصد خود را آشکار کند، مسیرحرکت خود رابسوی مناطقی که در تصرف طهماسب بود، تغییر داد.»(۳۷) در هرصورت این خبر چنان شاه محمودرا عصبی وناراحت ساخت که بیدرنگ خود تافرسنگ ها بدنبال امان الله شتافت و وقتی اورا دریافت،از اسپش پیاده شد واو را درآغوش گرفت و تمام تقاضاهای اورا (مبنی برتقسم قدرت وغنایم بدست آمده) پذیرفت و برسم افغانی هردو برروی شمشیرهای آخته سوگند وفاداری قدیم را تکرار کردند و سپس شاه محمود اسپ خود را به امان الله داد تا برآن سوار شود وبا شکوهی تمام مجدداً به اصفهان برگردد.

کروسینسکی می‌نویسد که «امان‌الله‌خان از کابل به قندهار آمده و به محمود انتساب یافته بود. مردی عاقل و کامل و جنگ دیده و کارآزموده بود. بسیارمدبرشده و باعث ثبات قدم محمود دراصفهان او شده بود.» (۳۸) شاه محمود، امان‌الله‌خان را اعتمادالدوله (صدراعظم) ساخته بود.

باری امان‌الله‌خان به محمود گوشزد نمود تا اشرف را که مرد شجاع و جنگاور دلیری است از قندهار دو باره بخواهد و قدرش را بجا آورد. شاه محمود بناچار اشرف را از قندهار

احضار وظاهراً به او احترام می‌کرد اما در دل از او بخاطر قدر ومنزلتش نزد لشکریان، خوش نمی‌برد. اعتماد و اطمینان محمود نسبت به امان‌الله‌خان نیز پس از بازگشت او از راه قندهار کم شده بود، اکنون از هر دو نفر افغان عالیمقام یعنی اشرف و امان‌الله متنفر و بیمناک بود، البته آن دو نیزنسبت به وی سرکین داشتند.

در همان موقع به شاه محمود اطلاع رسید که کاروان افغانهای که از قندهار به قصد اصفهان در حرکت بودند، از طرف اهالـی یزد مورد قتل و غارت قرار گرفته و در حدود ۲۰۰۰ افغانی که همراه آن کاروان بودند نیز همه بقتل رسیده‌اند. شاه محمود به قصد انتقام از اهالی یزد در نوامبر ۱۷۲٤ در رأس سپاهی بدان سوی روانه گردید. اما در این لشکرکشی فتح نصیب او نشد و بر عکس سپاه او تلفات زیادی نیز متحمل گردید. سران سپاه قصور و علت این شکست را به خود محمود نسبت دادند و بالنتیجه تعدادی از افراد و افسران او راهی قندهار شدند.

این وقایع چنان براعصاب محمود فشار آورد که دچار خوف و ضعف اعصاب شدو از خوردن و خوابیدن بازماند و جنون و وسوسه بر او غالب شد. اطرافیان و از جمله مرشدش آن وضعیت را نشانهٔ خشم خداوند میدانستند وبرای فرونشاندن غضب الهی به اوتوصیه شد، دست به اعتکاف وعبادت بزندو به چله بنشیند. این اعتکاف باید مدت چهل روزادامه می یافت و محمود نیز چنین کرد. محمودبه مشورهٔ مرشد خود به چله خانه نشست و بخواندن اسم اعظم مشغول گردید و از خوردن و آشامیدن و صحبت با اشخاص برای مدت چهل روز پرهیزکرد.این اعتکاف اثرات نامطلوبی بر روحیهٔ محمود گذاشت و کار او را به جنون کشانید. وقتی از چله خانه بیرون آمد، بارنگ پریده و حال نزار، آرام و قرار نداشت و مشاعرش کاملاً مختل شده بود.نسبت به تمام اطرافیان خود بدگمان بود وتصور میکرد هرکه به او نزدیک میشود، قصدجان وتاج و تخت او را دارد و بنابرین قبل از همه اشرف پسر عموی خود را در قصر سلطنتی بزندان سپرد. در چنین وضعیتی به او خبر دادند که یکی از شاهزادگان بنام صفی‌میرزا از قصر فرار کرده و به بختیاری پناه برده است. این خبر مثل چکش بر مغز او ضربه زد و دیوانه‌وار بر اولاد و عایله شاه مخلوع حمله برده، زنان و اطفال خانوادهٔ شاه را با دست خود از دم شمشیر گذراند. گویند سلطان حسین از شنیدن

فریاد و ضجهٔ اطفالش از خانه برون آمد و آن صحنهٔ وحشتناک را مشاهده نمود. فریادالتماس بلند کرد، دو نفر از پسرانش که دستانشان را از پشت بسته بودند، از دست جلاد فرار نموده به آغوش پدر پناه بردند، محمود بر آنها حمله آورد و شاه حسین دستان خود را حایل نمود، شمشیر بر دستان او فرود آمد و او را مجروح کرد.محمود با دیدن خون پدر زنش به خود آمده و از قتل دو پسر باقیمانده منصرف گردید. اما آن دو پسر چنان ترسیده بودند که دو روز بعد هر دوی آنها مردند. (۳۹)

اثرات این عمل مخوف بر شخص محمود وحشتناک بود. چه این واقعه آخرین سلامت عقل را از وی گرفت. چنانکه خودگوشتهای بدنش را بدندان میکند و بخود نمی فهمید و زخمهایش عفونی شده میرفت. چون دیگر شاه محمود قادر به ادامه فرمانروائی نبود، سران افغان و از جمله امان‌الله‌خان مصمم به تعین جانشین وی شدند. در بعد از ظهر روز ۲۲ اپریل ۱۷۲۵م ، امان‌الله و یکی دیگر از سران افغان، اشرف را از زندان رها ساختند و سپس در رأس ۷۰۰ یا ۸۰۰ تن راهی میدان شاه شدند. آنان به مجرد ورود بمیدان به قصر سلطنتی حمله بردند، گارد سلطنتی پس از اندک مقاومت تسلیم و اشرف فوراً قصر را به تصرف آورد و شاه محمودرا بزندان سپرد. بعد از سه روز محمود بر اثر بیماری یا بر اثر سوء قصدی از میان رفت و سطنت اشرف بعد از مرگ محمود اعلام گردید.(٤٠)سجع مهرمحمودبدینقراربود:

دولت سلطان حسین نابودشد شاه ایران عاقبت محمودشد

سلطنت شاه اشرف در ایران :

شاه اشرف پسر میر عبدالعزیز هوتک که با شاه محمود هم سن و سال و در حدود ۲٦ یا ۲۷ سال داشت به تاریخ ۲٦ اپریل ۱۷۲۵ میلادی به سلطنت ایران نشست. بقول کروسینسکی، او با همه جوانی، لشکرکشی کار آزموده و شجاعی بود و کفایت خود را در مقام رهبری به مرحله ثبوت رسانده بود.محمود نیز بدلایل شجاعت و دلیری مسلم خود مورد احترام زیردستان و لشکریان خود بود، لیکن دلها را بجای محبت آکنده از رعب و ترس ساخته بود. اشرف در عین آنکه همچون محمود به دلیری و شجاعت معروف بود، به غایت مورد علاقه سپاهیانش قرار داشت و چون زیرکتر از محمود بود، بیشتر جانب احتیاط را رعایت

می‌کرد.اشرف در آغاز خیال داشت سلطنت ایران را به سلطان حسین پادشاه مخلوع صفوی اعاده کند. اما شاه که در این وقت گوشه‌نشین و تارک دنیا شده بود از قبول این امر ابا ورزید، اما خواهش نمود تا به وضع عایله‌اش توجه بیشتری صورت گیرد و در عین حال یکی از دخترانش را به عقد خود درآورد. اشرف این مامول را پذیرفت و دستور داد تا بجای پنجاه تومان مدد معاش ماهیانه، هفته ای پنجاه تومان به خانوادهٔ شاه مخلوع فرستاده شود. همچنان اشرف با یکی از شاهدخت‌ها ازدواج نمود. اما قبل از هر عمل دیگر دستور داد اجساد شاهزادگان را با احترام و تجلیل فراوان توسط کاروان به قم انتقال داده و در آرامگاه سلطنتی بخاک بسپارند.(٤١) طبعاً این عمل او سبب ارضای خاطر ایرانیان می‌گردید.بقول کروسینسکی ، مردم اصفهان باگریه وزاری جنازه ها را تا واپسین آبادیهای اصفهان بدرقه کردند و« این بارخود را با این فکرتسلی می دادندکه می توانند با آزادی برنگون بختیهای خود و خاندان سلطنتی اشک بریزند.» (٤٢)

کروسینسکی میگوید: «اشرف درجریان محاصرهٔ اصفهان ، ملایمت بیشتری از خودنشان میداد وبرآن بودکه باید به پیشنهاد صلح شاه سلطان حسین تن درداد وحتی او زمانی که شاه دچار کمبود غله و مواد غذایی بود، چهل هزارکیلوگندم به دربار شاهی فرستاد.و چون محمود از این کار اشرف مطلع شد ، او را به بهانهٔ ماموریتی دورنمود و همینکه بر تخت سلطنت تکیه زد، اشرف را بزندان سپرد.»(٤٣) بگفتهٔ همان منبع ، اشرف افغان درمقایسه با محمود، مردی کمابیش معتدل وبا انصاف بودو پس از مرگ نصرالله زردشتی ، بهترین سردار سپاهیان شورشیان افغان بشمار می آمد که توانسته بود درجنگ گلناباد آنان را به پیروزی رهبری کند.».کروسینسکی در جای دیگری اشرف را «سیاستمداری ماهر» توصیف کرده است.(٤٤)

اشرف به طهماسب میرزا نیز پیشنهاد کرد تا در یک نقطه بیطرف بغرض مصالحه با هم ملاقات کنند. لیکن این اقدامات به علت بدگمانی جانبین صورت نپذیرفت. اشرف در آغاز سلطنت خود نه تنها از ناحیه مداخلات روسیه و ترکیه‌عثمانی مورد تهدید قرار داشت بلکه از ناحیه مدعیان دروغین سلطنت ایران نیز خود را با مشکلات فراوان مواجه می‌دید. ولـی

قبل از مقابله با این خطرات، متوجه توطئه‌ای شد که از جانب رجال افغانی به سرکردگی امان‌الله‌خان برای او چیده شده بود. ظاهراً علت این اختلاف ازاینجا منشاء می گرفت که بقول کروسینسکی « طمع برامان‌الله‌خان غالب آمد و در ظرف یک هفته از طایفه قزلباش ۹۰۰۰۰ تومان گرفته بود. اشرف از این حالت خبردار شده او را احضار نمود و مورد مواخذه قرار داد و هر چه داشت همه را از او گرفت.»(۴۵)

امان‌الله‌خان هم که نمیتوانست بار این اهانت ومواخذه راتحمل کند درصددبرامدتا با همدستی برخی از رجال افغانی، اشرف را از میان بردارد و خودبر اریکه قدرت تکیه زند. علاوتاً امان‌الله‌خان با شاهزاده طهماسب صفوی که در این وقت در آذربایجان بود باب مکاتبه باز نموده او را تشویق کرده بود بر اصفهان حمله کند. اشرف از این دسیسه او اطلاع یافته امان‌الله‌خان را با همکارانش از میان برد و متعاقباً شاهزاده طهماسب را که با سپاهی از قبایل آذربایجان بطرف اصفهان در حرکت بود، شکست داده بسوی مازندران راند و سیدال‌خان ناصری سر لشکر او توانست قزوین را فتح و به قلمرو او اضافه کند. زبردست‌خان سردار دیگر او تهران را به تصرف آورد و اقدامات فتح‌علی‌خان قاجار را عقیم ساخت.

دفاع شاه اشرف در برابر دشمنان خارجی ایران:

پس از فراغت از کار طهماسب، اشرف متوجهٔ دشمنان خارجی که ایران را مورد تعرض قرار داده بودند، گردید.در این وقت بر اساس معاهده مورخ ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ بین ترکیه و روسیه مبنی بر تقسیم ایران میان آن دو کشور، روس‌ها ساحات وسیعی از ایران را در قفقاز بشمول شهرهای دربند و بادکوبه بدست آورده و علاوه بر آن یک دسته عساکر خود را از راه بحر بساحل جنوبی خزر پیاده کرده و بر رشت و بعضی نقاط دیگر قبضه کرده بودند. اما در سال ۱۷۲۵ پطر کبیر وفات یافت و جانشینان او بعلت اختلاف در امور داخلی نتوانستند نقشه‌های او را دنبال کنند.(۴۶)

ترکان عثمانی نیز برطبق معاهده ۲۴ ژوئن ۱۷۲۴ چند لشکر برای فتح ولایات غربی

ایران در قفقاز تا خلیج فارس گسیل نمودند. چون مدافعه حکمرانان محلی ایران ضعیف بود، قوای عثمانی برشهرهای تفلیس، ایروان، تبریز و کرمانشاهان دست یافت. قیادت این لشکرهای عثمانی در دست حسن پاشا والی بغداد بود. مشارالیه اندکی بعد از فتح کرمانشاهان وفات نمود و پسرش احمد پاشا از طرف باب عالی جانشین او گردید و ماموریت یافت تا مستقیماً بسوی اصفهان لشکرکشیده آن را فتح نماید.

اشرف که از نظر مذهبی خود را به ترکان نسبت به ایرانیان نزدیکتر میدانست، نخست سعی کرد تا با دولت عثمانی کار را با مصالحه تمام کند و برای این مقصود هیئتی را بریاست شخصی بنام عبدالعزیز نزد باب‌عالی فرستاد. سفیر مذکور سعی کرد تا دولت عثمانی، حاکمیت اشرف را بر ایران برسمیت بشناسد. اما او بدون نتیجه به اصفهان مراجعت کرد. چه ترکیه از دیرباز آرزوی تصرف مناطق غربی ایران را در دل داشت و حاضر نبود فرصت را از دست بدهد و از سوی دیگر این کار مخالف با مواد قراردادی بود که راجع به تقسیم ایران میان روسیه و ترکیه عقد شده بود.(٤٧)

قوای عثمانی که مرکب از ۷۰ تا ۸۰ هزار نفر بودندو هفتاد توپ داشتند از همدان بسوی اصفهان حرکت کردند. سر لشکر آن احمد پاشا به اشرف نامه شدید اللحنی فرستاد و در آن شاه اشرف را به ترک ایران و فرستادن شاه سلطان حسین به نزد خودش تهدید کرد و گفته بود که او برای دو باره بقدرت رساندن شاه مخلوع به اصفهان می‌آید. اشرف از این پیام چنان بر آشفته شد که دستور داد سر شاه مخلوع را از تن جدا کنند و بعد آن را همراه با نامه و قاصدی نزد احمد پاشا فرستاد و حالی کرد که جواب او را با شمشیر خواهد داد.(٤٨)

دکتر فلور، مولف کتاب «اشرف افغان بر تختگاه اصفهان» از قول شاهدان هلندی می‌نویسد که احمد پاشا بوسیله یک ملای ترک و دو ملای افغان به اشرف پیغام زیر را فرستاد: «اشرف شاه! تو باید برای تسلیم به سلطان عثمانی به سر خود نزد احمد پاشا بیایی و سلطان به عنوان یک سنی هم کیش مقام بیگلر بیگی نواحی مفتوحه ایران و جاهایی را که تسخیر خواهی کرد به تو خواهد داد. تو باید بیدرنگ تسلیم شوی و سکه و خطبه به نام سلطان عثمانی زده و خوانده شود.» شاه اشرف آن ملای ترک را با پاسخ

زیر نزد احمد پاشا فرستاد: «اگر سلطان عثمانی مایل نیست که معاهداتی را که با امپراطوران صفوی بسته است تجدید کند، من هیچ یک از امتیازات سلطانی خود را یا سرزمین‌هایی را که بتازگی کشوده‌ام تسلیم نکرده و با چنگ و دندان و تا آخرین نفس از آنها دفاع خواهم کرد.» (۴۹)

احمد پاشا ازپیام اشرف به غضب آمد و امر پیشروی داد. در۸۰ میلی همدان قوای ترک با نیروهای اشرف که تعداد آن به ۱۷۰۰۰ نفر می‌رسید روبرو شدند. هر دو لشکر بفاصله چند میل از هم توقف کردند و به مطالعه وضع الجیش طرف مشغول شدند. اشرف افرادی بمنظور رخنه در میان لشکر ترک فرستاد تا لااقل کردها را از صف نبرد خارج کند. در عین حال احمد پاشا، ۶۰۰۰ سرباز خود را در تاریکی شب برای یک حمله غافلگیرانه بر سر اردوی اشرف فرستاد. راهنما آنها را در تاریکی شب چنان راه نمود که تا فرد آخر از دم تیغ افغانها گذشتند. احمد پاشا از این خبر خشمگین و متحیر مانده بود. در همین احوال چهار نفر عالم دینی افغان وارد اردوی ترک‌ها شدند و به تبلیغ انصراف از جنگ پرداختند. مسن ترین آنها به اطلاع احمد پاشا رسانید که آنان از طرف شهریار خود اشرف برای آن آمده‌اند تا از ترک‌ها بخواهند که مخاصمه را با هم‌کیشان سنی مذهب خویش کنار نهاده به اتفاق آنان علیه ایرانیان شیعه مذهب به جهاد برخیزند. عالم افغانی با این جمله که اشرف افغان در صورت پافشاری احمدپاشاه از ریختن خون هم مذهبان سنی خویش متاسف خواهد بود، سخن را پایان بخشید. درهمان آوان که احمد پاشا با سخنگوی افغانی مشغول گفت و گو بود، بانگ آذان برخاست. علمای افغانی بیدرنگ برای ادای نماز در صف ترک‌ها قرار گرفتند، بدین سان همکیشی خود را بار دیگر به ترک‌ها نشان دادند. پس از ختم نماز با اصرار مجدد به خودداری از خون‌ریزی بر اسب‌های خود نشستند و به اردوی خود بازگشتند. در همین اثنا عده‌ای از ترک‌ها بدنبال آنها براه افتادند.

احمد پاشا از مشاهده این وضع چاره را در حمله فوری دید و بلادرنگ دستور حمله برقشون افغانی را صادر نمود. اما در آن هنگام بود که اثرات کامل تدابیر اشرف بظهور پیوست. نه فقط قسمتی از لشکر ترک از حمله امتنا ورزیدند، بلکه ۲۰۰۰۰ نفرکُرد به سرکردگی بیک سلیمان اوغلو که در جناح چپ قرار داشتند از صف ترکها بریدند و در کنار

اشرف افغان قرار گرفتند.احمد پاشاه جناح راست خود را سر و سامان بخشید و بر اشرف حمله برد. لیکن حمله او به عقب زده شد. دو بار دیگر نیز ترک‌ها حمله کردند اما هر دو بار جز شکست نصیبی نداشتند. احمد پاشا پیروزی خود را بر افغانها ناممکن دید و بنابر این دستور عقب‌نشینی صادر نمود. سپاهیان او چنان با شتاب به عقب نشستند که حتی در همدان نیز توقف نکرده و به بغداد فرار کردند، در حالیکه ۱۲۰۰۰ نفر کشته را با توپخانه و اسباب و وسایل حربی بجا گذاشته بودند. کردها از این هرج و مرج استفاده کرده و به غارت وسایل و تهجیزات ترک‌ها پرداختند و افغانها تمام توپخانه و وسایل جنگی را متصرف شدند.(۵۰)

فرهنگ، تاریخ وقوع این برخورد را ۲۰ نوامبر ۱۷۲۶ و تعداد تلفات ترکها را ۱۷ هزار کشته قید کرده است.(۵۱) اما دکتر ویلیم فلور، تاریخ وقوع این جنگ را ۸ نومبر ۱۷۲۶ و عدهٔ تلفات ترکان را ۳۰۰۰۰ نفر همراه با مقدار عظیمی از تهجیزات و وسایل حربی ضبط کرده، تعداد تلفات سپاه اشرف افغان را فقط ۱٤ نفر نوشته علاوه می‌کند که اشرف در ۱۷ نوامبر ۱۷۲۶ با پیروزی به اصفهان بازگشت و «اسخارو» نماینده تجارتی هلند از جمله کسانی بود که در یک میلی بیرون شهر به پیشواز شاه اشرف رفته بود.(۵۲)

پس از این نبرد بود که ترکان با اشرف راضی به صلح گشتند و معاهده‌یی میان طرفین به امضاء رسید که بموجب آن شاه اشرف موافقت کرد که در قلمرو او در خطبه اول نام سلطان عثمانی به عنوان خلیفه اسلام برده شود و بعد نام اشرف. در مقابل سلطان عثمانی شاه اشرف را به عنوان پادشاه ایران شناخت و موافقت نمود که بنام خود سکه ضرب کند. هر چند اشرف این کار را در همان آغاز جلوس خود به منصهٔ اجرا گذارده بود و مسکوکات طلا و نقره او به سبب عیار بلند خود از ارزش خاصی برخوردار وبنام «اشرفی» در شهرهای ایران و افغانستان خریداران زیادی داشت. علاوتاً ولایات غربی ایران مثل کرمان‌شاهان و همدان و سنندج و خرم‌آباد و قسمتی از آذربایجان که قبلاً ترکها بر آن تسلط پیدا کرده بودند، زیر سلطه ترکها باقی ماندند.

پس از این معاهده دولت عثمانی رشید افندی رادر اگست ۱۷۲۸ بحیث سفیر نزد شاه اشرف به اصفهان فرستاد و شاه اشرف هم محمدخان بلوچ یکی از سران عشایر بلوچ را که

مردی صاحب رسوخ و شجاعی بود، به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در بار عثمانی از این شخص استقبال شایانی نمود و امرکرد تا تمام منازل واقع در مسیر حرکت سفیر افغانی سفید کاری گردد و به همین مناسبت ترکها این مرد را بنام «خان سیواسی» یعنی خان سفیدکار یاد کردند. (۵۳)

شاه اشرف پس از فراغت از کار عثمانی، توجه‌اش را بسوی روس‌ها معطوف ساخت. روس‌ها قبلاً تحت سرکردگی پطرکبیر شهرهای دربند و بادکوبه را تسخیر کرده بودند.در وصیت نامه ایکه به پطر کبیر نسبت داده شده ، آمده است : « نزدیک شدن هرچه بیشتر به قسطنطنیه و هند• کسیکه این منطقه را در دست داشته باشد، مالک تمام جهان خواهد بود. پس برای رسیدن به این مقصود باید بجنگهای دایمی دامن زد، نه فقط در ترکیه بلکه همچنین در ایران. تاسیس کارگاهای کشتی سازی در اطراف دریای سیاه ، تصرف تدریجی این دریا که مانند دریای بالتیک برای اجرای طرحهای ما لزوم قطعی دارد. و نفوذ تاخلیج فارس با تضعیف ایران ، و در صورت امکان بر قراری مجدد روابط تجاری سابق با مشرق زمین. پس از آن پیشروی تا هندوستان که انبار گنجینه های جهان است. پس از دست یابی به آنجادیگر به طلای انگلیس احتیاجی نخواهیم داشت.»(۵٤)

بدین گونه اندیشهٔ رسیدن به آبهای گرم در دماغ روسها جای داده شد. در سال ۱۷۲۵، پطر در گذشت و بازماندگان او قدرت آن را نداشتند که نقشه‌های پطر را بسوی آب‌های گرم دنبال کنند، لیکن متصرفات خود را در قفقاز حفظ کردند. از طرفی هم شاه اشرف آنقدر توانایی نداشت که روس‌ها را از مناطق اشغالی قفقاز اخراج کند. معهذا نیروی بسرکردگی سیدال‌خان ناصری برای نبرد با روس‌ها فرستاد و چند نبرد مختصر بین قوای افغانی و روس‌ها رخداد که در آن سیدال‌خان زخم برداشت. بعد از آن بتاریخ ۳ فروری یا ۲٤ فروری ۱۷۲۹ پیمان متارکه بین سیدال‌خان و ژنرال لواشف در رشت بامضاء رسید. به موجب این پیمان، شاه اشرف از ادعایش برآن ولایاتی که قبلاً طهماسب میرزا صفوی و نماینده او اسماعیل‌بیک به روس‌ها واگذار نموده بودند، صرف‌نظر کرد و در مقابل روس‌ها هم او را به حیث پادشاه مناطق تحت تصرف او در ایران شناختند و هر دو طرف به رفت و آمد تجارو معاملات تجارتی و امکانات اقامت تجار روس در اصفهان و از آنجا به هندوستان

و بالعکس موافقت نمودند.(۵۵)

در نتیجه تجاوزات روس‌ها و ترک‌ها بر قلمرو ایران صفوی، ایران تقریباً به چهار قسمت تقسیم شده بود. ولایات غربی و شمال غربی آن بدولت عثمانی و ولایت شمالی آن بدولت روس تعلق گرفت. خراسان غربی و باقی حصص شمالی ایران در اختیار طهماسب میرزای صفوی قرار داشت که بعد از مرگ پدر خود را به عنوان پادشاه ایران اعلان کرده بود و شاه اشرف که بر اصفهان، شیراز، قزوین، تهران، کرمان و سیستان و حصص جنوب غربی ایران مسلط بود. قندهار که خاستگاه اشرف بود بعد از مرگ شاه محمود، تحت رهبری برادر شاه محمود، شاه حسین از دست اشرف خارج شده و خود را مستقل اعلان کرده بود. در نتیجه شاه اشرف از گرفتن کمک از کشور خود محروم ماند و مجبور شد بیش از پیش بر سپاهیان اجیر از عشایر سنی مذهب ایران تکیه کند و این خود تکیه‌گاه ضعیفی بود.

نبردهای شاه اشرف با مدعیان سلطنت :

شاه اشرف نه تنها خود را مجبور به دفاع از منافع ایران در برابر روس‌ها و ترکها می‌دید بلکه می‌بایستی شورش‌هایی را که از طرف مدعیان و وارثان دروغین سلطنت صفوی از گوشه و کنار مملکت بروز می‌کرد را نیز خاموش سازد.

یکی از این مدعیان سلطنت، سید احمد کرمانی بود که گویا جدش میرزا داود متولی مرقد امام رضا با دختر شاه سلیمان صفوی ازدواج کرده بود و بنابر این سلطنت را حق خود می‌دانست. در آغاز مدتی با شاهزاده طهماسب بنای همکاری داشت، اما چون دید طهماسب به حرف‌های او گوش نمی‌دهد و غرق در عیش و نوش خود است، از شاهزاده برید و در کرمان علم استقلال بلند کرد و خود را شاه خواند. طهماسب سعی نمود او را بر سر جایش بنشاند، اما از عهدهٔ او کاری بر نمی‌آمد و بالاخره شاه اشرف در اواخر سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۸م) او را در هم شکست و از میان برداشت.

مرد دیگری نیز در بلوچستان سر بلند کرد و کارش بزودی رونق گرفت. این شخص سلطان محمد نام داشت و چون به خرسواری شوق مفرطی داشت، به «سلطان محمد خر

سوار» معروف شده بود.

سلطان محمد خرسوار، باری با سید احمد کرمانی مصاف داد و بر او غالب آمد و به غارت و دست درازی پرداخت، اما شاه اشرف این شخص را نیز بشکست و مجبورش ساخت تا به هند متواری گردد(۵۷) در کوهستان بختیاری نیز مردی پیدا شد که نخست خود را معصوم میرزا نامید و سپس بر خود نام صفی‌میرزا گذاشت. مردم به تصور اینکه او همان صفی میرزا است که در ۱۷۲۵ خواسته بود از زندان شاه محمود افغان فرار کند، فوراً دعوی او را اجابت کردند و نام وی را در خطبه بعد از نام طهماسب ذکرنمودند. اما طهماسب میرزا، اصلیت او را منکر شد و او را شیاد خواند. مگر او در شوشتر دو باره بر هواخواهان ساده دل خود چیره گردید تا آنکه در سال ۱۱۴۰ هجری (۱۷۲۷) کشته شد.

در سال ۱۱٤۳ هجری (اگست ۱۷۲۹) مدعی دیگری که نام اصلی وی محمدعلی رفسنجانی بود، خود را صفی میرزا خواند و بر مردم شوشتر عرضه کرد. مردم گفتند که چشمان وی شبیه چشمان صفی میرزا است، در حالیکه چشم هیچیک از آن مردم به چشمان صفی میرزا (محصور در حرم قصر) نیفتاده بود. معهذا مردم او را خریدار شدند. اما حاکم شوشتر از حمایت وی دست گرفت و او را تحت فشار گذاشت و او ناگزیر گردید تا از آنجا فرار کند و به بین‌النهرین برود و سپس از قسطنطنیه سر بر آورد.

مرد دیگری بنام زینل بن ابراهیم از مردم لاهی‌جان سر به طغیان برداشت. او خود را اسماعیل میرزا، یکی از پسران شاه سلطان حسین خواند و مدعی شد که پیش از قتل شاهزادگان از زندان گریخته است. زینل پس از نبردی باهواخواهان طهماسب میرزا به مصاف روس‌ها به گیلان رفت و روس‌ها او را مجبور به فرار به قلمرو اشغالی ترک‌ها نمودند. هر چند در آغاز کار او در آن نواحی رونق گرفت، اما عاقبت دستگیر و به قتل رسید.

دو شیاد دیگر علاوه بر زینل خود را اسماعیل میرزا می‌خواندند، یکی از آنان در سرزمین بختیاری شورشی برپا کرد. اما بزودی قلع و قمع گردید و آن دیگر پس از جلوس طهماسب میرزا در اصفهان سر از دربار برآورد و طهماسب میرزا را تحت تأثیر دعوی خود قرار داد. اما طهماسب چون پی برد که او خیال ربودن تاج و تخت را دارد، او را دستگیر و به قتل آورد.این همه ادعاهای دروغین و شورش‌هایی که مردم بدنبال آنان برپا میکردند

، حاکی از آن است که مردم حاکمیت بیگانه را در کشور خود نمی‌خواستند و در جستجوی کسی بودند تا آنها را از چنگ اشغالگران نجات دهد.

سر انجام یک چنین کسی پیدا شد و اما این کس شاهزاده طهماسب صفوی نبود، بلکه یک جنگاور شجاع و دلیری بود که از کورهٔ جنگ‌های قدرت‌طلبی ٦_٧ سال گذشته بدر آمده بود. او نادرقلی، فرمانده اصلی نیروهای شاهزاده طهماسب بود. مؤرخین معتقدند که آموزش‌های رزمی نادرقلی در دستگاه حکومت ملک محمود سیستانی در خراسان، در آتیه درخشان او نقش سازنده داشته است. نادر، ابتدا در خدمت ملک محمود سیستانی بسر می‌برد، چون در خود نخوت و غروری حس می‌کرد، از خدمت ملک بیرون رفت و برهزنی پرداخت. سعی ملک محمود در دستگیری وی جای را نگرفت. آوازهٔ شجاعت او بگوش شاهزاده طهماسب رسید و او که از خدا چنین آدمی را می‌خواست خود برای دیدار و الحاق نادر از مازندران به خراسان آمد و در قوچان وی را ملاقات کرد و نادر که خیالاتی در سر داشت ، وجود شاهزاده طهماسب را برای رسیدن به اهداف آینده خویش، غنیمت شمرد و در صف مدافعین سلطنت صفوی درآمد. سپس نیروهای طهماسب میرزا تحت سرکردگی نادرقلی و فتح علی‌خان قاجار، برای نبرد با ملک محمود سیستانی که در آن هنگام شاه خراسان خوانده می‌شد، خود را آماده کردند و پس از جنگ‌های چند مشهد را متصرف و ملک محمود را وادار به تسلیم نمودند و سراسر خراسان به اطاعت طهماسب میرزا درآمد.

در سال ۱۷۲۹ میلادی نادر توانست ابدالیان هرات را شکست بدهد و هرات را جزو حاکمیت طهماسب میرزا بسازد. نادر تعدادی از سران ابدالی را با افراد جنگی شان شامل اردوی خود نموده، متوجه شاه اشرف گردید.در سپتامبر ۱۷۲۹ نادر قوایش را بطرف اصفهان سوق داد. شاه اشرف که منتظر حملهٔ نادر بود، برای مقابله بسوی خراسان حرکت کرد. تلاقی طرفین بتاریخ ۲۹ همان ماه در محل مهماندوست در شرق دامغان بر سر راه مشهد_ تهران رخداد. اردوی نادر از لحاظ تهجیزات رزمی نسبت به اردوی اشرف برتری داشت. از آنجایی که نادر در جنگ با ابدالیان هرات اصول و روش جنگی افغانها را می‌دانست. توپخانه اش را بطور نیم‌دایره در اطراف قوای ایران تعبیه کرد. بطوریکه افغانها از هر سوی

که هجوم می‌آوردند، به آتش توپخانه مواجه می‌شدند و در نتیجه تمام یورش‌های دسته جمعی افغانها به عقب زده شد و افغانها با قبول تلفات زیاد مجبور به عقب‌نشینی شدند. در این نبرد افغانها ۱۲۰۰۰ نفر کشته بر جای گذاشتند، در حالیکه عدهٔ تلفات قوای نادر به ۴۰۰۰ نفر می‌رسید.

جنگ مهم دیگری در محل مورچه‌خورت واقع شد. اردوی افغانی با استفاده از تجارب گذشته، در سنگر محکمی قرار گرفته بود، اما نادر با سوق دادن یک دسته از قوایش بجانب اصفهان، آنها را به ترک سنگرشان وادار ساخت. اشرف که هیچگونه امیدی برای دفاع از اصفهان نداشت، شهر را ترک گفت و با بقیه اردویش به شیراز رفت. در ۱٦ نوامبر نادر به اصفهان وارد شد و به امر او تمام افغانانی که در شهر باقی مانده بودند و یا خود را پنهان کرده بودند، قتل عام گردیدند. و نسبت به ارامگاه محمود نیز اهانت روا داشته شد. در نهم دسامبر طهماسب میرزا هم از تهران به اصفهان آمد و بر تخت پدرش جلوس نمود. اما هنوز یکهفته از سلطنت طهماسب در اصفهان نگذشته بود که به امر نادر مقرر گردید « از عموم طبقات برای لشکریان او پول جمع‌آوری شود. این پول طوری به عنف و جبر وصول گردید که پاره‌ای تا دم مرگ زیر چوب افتادندو برخی از هستی ساقط شدند. سربازان نادر واقعاً مردم را غارت می‌کردند و حتی عده‌ای از مردم را مثل برده بفروش رساندند. مردم زود متوجه شدند که در عهد افاغنه روزگار نسبتاً خوش‌تری داشتند.» (۵۷) نادر با وجود اصرار شاه حاضر نبود بدنبال اشرف حرکت و کار او را یکطرفه کند. تا آنکه شاه فرمان واگذاری خراسان و کرمان و مازندران را به عنوان تیول نادر امضاء کرد و اجازه داد هر طور خود نادر می‌خواهد، مالیه وضع کند و بدینسان نادر در امر سلطنت طهماسب رسماً شریک شد. سپس نادر حاضر گردید به تعقیب اشرف بسوی شیراز حرکت کند.

اشرف در شیراز در صدد اردوی تازه برآمد و این اردو را از مردم افغان مقیم شیراز و سایر باشندگان سنی مذهب و قبایل عرب تهیه دید و با همه مشکلات ۲۰ هزار نفر برای مقابله با نادر آماده کرد. در ۲٤ دسامبر نادر نیز بسوی شیراز حرکت کرد و در نزدیکی شهر در محل زرقان با قوای افغانی مواجه گردید. جنگ آغاز شد. توپخانه نادر یک بار

دیگر برتری خود را بر اردوی افغانی ثابت ساخت و با همه مقاومت، اشرف از نادر شکست خورد و به شیراز عقب نشست. نادر شهر را به محاصره کشید. اشرف چون حرمش درقزوین تحت محاصرهٔ دشمن قرار داشت ، لهذا توسط سیدالخان سپهسالار و ملا زعفران باب مذاکره را در اردوی نادر باز کرد. نادر رهائی خاندان اسیر صفوی رابا تسلیم دشمن شرط گذاشت. شاه اشرف از جملهٔ اسرای صفوی دو زن خاندان مذکور را توسط سیدالخان و وملازعفران برای نادر فرستادو مذاکره را طول دادتا حرم او از قزوین برسد. نادر که از محاصره کردن شیراز و اشتعال جنگهای طولانی دیگر اندیشمند بود ، نمی خواست کار را بر شاه اشرف سخت تر کندو منتظربود بدون جنگ تسلیم شود. اما اشرف که نمی خواست زنده بدشمن تسلیم شودو یا زنان خود را در دست آنان بگذارد، همینکه حرم او از قزوین رسیدچون پانزده نفر زن مربوط شاه محمود و شاه اشرف و خاندان او بوده و بردن همه ایشان به سواری اسپ و طی منازل در شب و روز ناممکن بود و از طرف دیگرگذاشتن زنان در دست دشمن مخالف عنعنهٔ افغانی بود، لهذاخواست آنانی را که نمیتواند ببردبکشد، اما دست خودش یاری نمیداد، پس خواجه سرائی بگذاشت تا ۱۳ نفر از زنان را از تیغ بکشد و خود تنها دونفر از زنان جوان خود را با دونفر از زنان خاندان صفوی برداشت وبا اتفاق سر لشکر خود سیدال‌خان‌خان ناصری و دو صد سواراز جنگجویان افغانی شبانه از شهر خارج شد و با شمشیر راهی از دل دشمن باز کرد و با شتاب تمام بسوی شرق کشید.سپاه نادر با عجله به شهر داخل شدند و آن افغانهای را که در شیراز فرصت فرار نیافته بودند ، همگی را اسیرگرفتند و به اصفهان فرستاده شدند تا درمحضر مردم اصفهان اعدام شوند، اما ملا زعفران (شاعر و ادیب زبان پشتو) هنگام عبور از رودخانه خودش را به رودخانه انداخت تا ذلت اسارت دشمن را نکشد.(۵۸)

قوای نادر، شاه اشرف را دنبال کردند. در محل پل فساد ملاپیر محمد معروف به «میاجی» که شخصیت روحانی و پیر و مرشد شاه محمود و شاه اشرف بود با عدهٔ کمی جلو تعقیب کنندگان را گرفت و درجلوگیری آنان پایداری نمود تا آنجاکه سرش را در این راه از دست داد، اما به اشرف و همراهان او این موقع را مسیر ساخت تا خود را از تیرس نیروهای نادر نجات بدهد.

بهر حال، اشرف پس از آنکه از نادر شکست خورد دیگر نتوانست سپاهی غرض مقابله با نادر آماده کند و درفبروری سال ۱۷۳۰ بناچار راهی قندهار شد و بعد از آنکه ازکرمان و دشت لوت گذشت، دیگر خود را از پیگرد سپاهیان نادر در امان یافت. مگر متاسفانه که از جانب پسرعمش شاه‌حسین مورد انتقام کشی و پیگرد قرار گرفت. بنابراین وقتی در حوالی «لکی» و « صفار» در هملند سفلی رسید، مطلع شد که شاه‌حسین قصد از میان بردن او را دارد، لذا سعی کرد که به بلوچستان پناه ببرد. لیکن چنین مجالی نیافت و در ماه مارس ۱۷۳۰ بضرب گلولهء یکی از گماشتگان شاه‌حسین هوتکی موسوم به ابراهیم به قتل رسید. و گویا به انتقام مرگ شاه محمودبرادر شاه حسین کشته شد.

فرهنگ ازقول میرزا مهدی‌خان مؤلف جهانگشای نادری می‌آورد که اندکی بعد از قتل شاه اشرف، یکنفر بنام مُلاّ زعفران نامه‌ی از جانب شاه‌حسین برای نادر ، در سنندج آورد که در آن تقاضا شده بودتا اولاد وزنان باقی‌مانده شاه‌محمود را که در شیراز گرفتار شده بودند به قندهار بفرستند وضمناً برای اثبات دوستی خود تفصیل قتل شاه اشرف رابیان کرده بود.به این تفصیل که چون وی از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرد، شاه‌حسین به تعقیب او به قلعهٔ لکی در گرمسیر وارد شد و ابراهیم‌خان بلوچ ملازم خود را به تعقیب و قتل او مأمور کرد. در این وقت شاه‌اشرف در زردکوه واقع در سفلای شورابک بود. ابراهیم نام او را به ضرب گلوله از پا درآورده «مهدزرّین علیا و بنات خاقان مغفور» را با خود به قندهار آورد. بعدها شاه‌حسین هوتکی وابستگان حرم شاهی صفوی را با ۱۴ تن از وابستگان شاه‌محمود هوتکی که درگرو نادرافشار بودند معاوضه نمود. (۵۹) و چندی بعد خود شاه حسین هوتکی نیز بدست نادرافشار در قندهار شکسته شد و به مازندران تبعید و در آنجا از بین برده شد.

سجایا وشخصیت شاه اشرف :

کروسینسکی، کشیش پولندی که خود هنگام محاصره و فتح اصفهان حضور داشته و چندین بار موفق به صحبت و دیدار با شاه محمود و شاه اشرف شده، در مورد اشرف می‌گوید:« اشرف بامحمود ازقندهار آمده بود، مردی جنگ دیده وکار آزموده بود ودسته‌یی

از سپاه تحت فرمان او عمل می‌کردند، عاقل و صاحب رأی و شجاع و مدبر و خیرخواه مردم و متواضع و بسیار مهربان بود. از آن سبب نیز سپاه به او میلی وافر داشتند. در محل گلناباد طالب صلح بود و در دماغ محمود هوس پادشاهی عجم افتاده بود. اشرف چون رغبت صلح اظهار نمود، محمود از او دلگیر شد. اشرف از این حالت آگاه گشته، غالباً از خوف و تحاشی خالی نبود. در محاصره اصفهان که درسرای شاهی آذوقه نبود، اشرف اطلاع حاصل کرده برای شاه، هزارمن آذوقه فرستاد و مکتوب نوشت و از شاه خزینه خواست که به سپاه تابع خود دهد... محمود از قضیه آگاه گشته و بخاطرش تغییر راه یافته آشکار نکرد وبعد از چند روز اشرف را از اصفهان دور کرد و جهت دفع لشکر امدادی اصفهان به اطراف اصفهان فرستاد. چون اصفهان فتح شد، اشرف را به حضور طلبیده از او بازخواست نمود که چرا آذوقه بشاه سلطان حسین فرستادی ؟ وخطاب وعتاب کرده بزندانش فرستاد، لیکن درزندان احترامش می کرد چراکه محمود آبروی دولت و ظفر را از حسن تدبیر اشرف و امان‌الله‌خان و شیخ افاغنه (ملا پیر محمد) داشت. اشرف در حال پادشاهی خود اظهار رفق و ملایمت و تواضع و عدالت نمود و به اطراف و اکناف آدم‌ها فرستاد و نوشته‌ها نوشت که من بعد مردم در امن و امان و ایران باید آباد باشد نه خراب.» (٦۰)

از کارهای ماندگار اشرف در ایران، یکی کتاب بسیار مهم و ارزشمند «تذکره الملوک» است. که بدستور او در مورد سازمان‌اداری حکومت صفوی در سال دوم سلطنتش یعنی در۱۷۲٦ میلادی نوشته شده است و ظاهراً به منظور فراگیری فن حکومت و اداره برای افغانهای حاکم بر سرنوشت ایران، به میان آمده است. این کتاب از یک چنان اهمیت تاریخی برخوردار است که پروفسور مینورسکی را وا داشت تا آن را تحشیه و تعلیق کرده با مقدمه جامع و مفصلی آن را بچاپ برساند. پروفسور مینورسکی در این مقدمه پس از تعیین ارزش آثار نویسندگان اروپایی از قبیل، شاردن و کمپفر و سانسون و دوبرین و غیره می‌گوید: «تالیف آنان شرح و توصیف محض است در حالیکه تذکره الملوک روح واقعی دستگاه اداری صفویه را می‌نمایا ند.» (٦۱)

دو دیگر، ضرب مسکوکات طلای اشرفی و نقرهٔ اشرفی در اصفهان است که بمناسبت

جلوس خود بر تختگاه اصفهان به ضرب آن اقدام ورزید. این مسکوکات بدلیل عیار بلند خود، از ارزش خاص در ایران و افغانستان برخوردار بودند و تا هنوز هم شهرت خود را حفظ کرده‌اند. در روی برخی از مسکوکات شاه اشرف این بیت نقر شده بود :

به اشرفی اثر نام آن جناب رسید　　شرف زسکهٔ اشرف به آفتاب رسید

بقول داکترجاوید، درمسجداصفهان کتیبه یی درچهارفردعربی، فارسی بروی خشت کاشی برنگ طلائی وجودداشت که درآن« اشرف السلطان السلاطین» خوانده میشد.(اوستا، ٤٧)

یک زن افغان بنام «بی بی زینبو» در بارهٔ شاه اشرف گفته است:

که زمری دی ، شاه اشرف د جنگ زمری دی　　اشرف ته کام رانغی خکه نادر پراشرف بری دی

ترجمه: (شاه اشرف در میدان جنگ چون شیر بود ، چون قوم کمکش نکرد، نادر براو پیروزشد)

روی همرفته، دولتی که میرویس خان اساس گذاشت وبه دولت هوتکی قندهارمعروف شد، تقریباسی سال دوام کرد. اما بنابرخصلت مناسبات فئودالی، بزودی میان پسران عمو و سران نظامی واعیان اختلاف پیداشد وباعث سقوط آن دولت گردید.

ارزیابی و نتیجه گیری:

ازشرح حوادث و رخدادهای این مرحله از تاریخ کشور، به این نتیجه میرسیم که :

۱ ـ افغانها مردمان سلحشور و آزادی خواهی اند که هرگاه نیروهای بیگانه برکشور و سرزمین شان تجاوز کنند، موقتاًسوز و درد ناشی از تجاوز را تحمل میکنند، ولی هرگز تا آخرنمیتوانند بوغ ذلت و خواری وبردگی متجاوزین را برگردن خودحمل کنند. سرانجام به پا برمیخیزند و انتقام آن همه بی احترامی و هتک حرمت وغارت وچپاول را از متجاوزین میگیرند.

۲ ـ درس دیگری که از طغیان محمود افغان برضد سلطنت مستبد صفوی باید گرفت ، اینست که شاه محمود اگرچه برای سلطنت و ادارهٔ یک کشور بزرگ چون ایران ، هنوز بسیار جوان بودو برای مملکت داری تجربه یی (بجز دو سه سال ادارهٔ قندهار)نداشت، مگر به مردم خود ثابت ساخت که جوانان کوهسارافغانستان اگر بخواهند ،توانایی راه اندازی یک قیام عمومی یا یک شورش ضد استبدادی وضد بیگانه را بخوبی دارند وآن را تا پیروزی بردشمن میتوانند رهبری کنند.

۳ـ نکتهٔ دیگری که در این ارزیابی می بایستی بدان اشاره کرد، اینست که گویی تاریخ رسالت عظیمی بردوش شاه محمود افغان گذاشته بود تا طومار سلطهٔ رژیم مستبدو خون آشام صفوی راکه با رسمی ساختن مذهب شیعه دشمنی شدیدی را با پیروان سایر مذاهب اسلامی دامن زد، وبه این بهانه خون صدها هزار انسان بیگناه هموطن را محض به بهانهٔ داشتن مذهب غیر شیعه بر زمین ریخته بود، درهم بپیچد وبه زباله دان تاریخ سپرد.

شاه محمود با این کار خود گریبان میلیونها انسان زحمت کش ایرانی و افغان را از چنگال شاهان بی رحم وسفاک وبیکفایت صفوی برای ابدکوتاه ساخت. رژیمی که در طول ۲۲۰ سال تسلط خود، از آغاز تا انجامش بخون ریزی، بیرحمی، برادرکشی، فساد و تزویر و خودکامگی مطلق گذشت . رژیمی که، زنده کباب‌کردن، انسان را در دیگ جوش انداختن، شکم دریدن و با تبر دونیم کردن و مقصر را زنده پوست کندن و گوشت دشمن را خام خوردن ، مثله کردن و معیوب ساختن انسانها از ابتکارات او بود. رژیمی که شاهان آن درعین ادعای مرشدی و پیشوایی با سفاکی وبیرحمی، بربرادر و زن و فرزندان وحتی مادرخودشان رحم نمی آوردند.

با درنظر داشت این همه فساد و ناروائی ها و اجحاف و استبداد مذهبی و سیاسی و فرهنگی ، بایستی مردم ایران، و بخصوص اقلیت های مذهبی، طغیان محمود افغان را برای سقوط دولت صفویه به فال نیک گرفته باشند،زیرا نجات ایران از دست استبداد مذهبی دولت صفوی از توان ملت ایران خارج بود، چنانکه امروزه نیز نجات ملت ایران ازسلطهٔ روحانیت شیعه کارآسانی نیست و بدون تردید بسیاری از دگراندیشان وروشنفکران ایرانی بشمول طیف وسیع مردم و نسل جوان ایران که طالب آزادیهای مدنی اند، چشم انتظار فرصتی اند که دستی از غیب بیرون آید وکاری بکند.واگر چنین دستی پیدا بشود و برای نجات ملت ایران کاری بکند، مردم باید از آن متشکر و سپاسگزار باشد.

٤ ـ ما نمی گوئیم که افغانهای فاتح اصفهان، بهتر از عمّال وکارگزاران صفوی بر قندهار وهرات و طبسین عمل کرده اند، اما ازیاد نبریم که کروسینسکی میگوید: « یکی از ازکارهای نخستین او(محمود) درمسند پادشاهی ایران ، عمل انسانی وی درحمل

آذوقه برای مردم قطحی زده اصفهان بود. در ماه‌های اول سلطنت خود با میانه روی که مایه اعجاب ایرانیان شده بود، فرمانروائی می‌کرد. او تا آن حد از عقل سلیم برخوردار بود که بی تجربه‌گی افغانها را برای قبضه کردن امور پیچیده اداری دستگاه سلطنت صفوی تشخیص دهد. از این سبب او وزیران و ماموران عالـی رتبه را در مقامشان ابقا کرد و در پهلوی هر یک از آنان یک افغان را گماشت. افغانها جداً متوجه کارداران ایرانی بودند تا مایه فساد و رشوه‌گیری نشوند و بالنتیجه ایران در اوایل سلطنت محمود از حکومتی برتر از آنچه در نیم قرن گذشته داشت، برخوردار گردید.شاه محمود آنانی را که نسبت به شاه و وطن خود خیانت ورزیده بودند و عمل جاسوسی به نفع افغانها انجام داده بودند یا اعدام نمود یا زندانی ساخت . او علناً می‌گفت از کسانی که به شاه و دولت خود خیانت ورزیده‌اند، نمی‌توان چشم نیکی داشت و در صورت اقتضای فرصت در مورد وی نیز راه خیانت پیش خواهند گرفت. (تاریخ سیاح مسیحی، ص۶۳، لکهارت، ص۲۲۱)

البته قشون فاتح هنوز ظلم و ستم و ناروائیهای که ازجانب عمال صفوی وبا تجویز روحانیت شیعه درطول دورهٔ استیلای صفوی برمردم قندهار اعمال شده بود فراموش نکرده بودند، وبخاطر آوردن آن گذشتهٔ تلخ و ناهنجار، طبیعتاًحس انتقام کشی را در افراد مهاجم وفاتح تقویت می بخشید و موجب بروز خشونت و اعمالی شدکه خوشبینی روزهای نخستین فتح اصفهان را از میان برد و متناسب به عملکرد فاتحان،کینه و نفرت مردم ایران رانسبت بافغانها بیشتر وبیشتر ساخت و آنهارا وادار به مقاومت نمود وسرانجام به شکست اشغال گران انجامید.

فراموش نباید کردکه تبلیغات روحانیت سنی در شدت عمل فاتحان برمردم ایران بی تاثیر نبوده است ، چه روحانیت سنی حجاز برای حاجی میرویس پدر شاه محمود فتواداده بودند که: «اگرمسلمانی یک مسیحی محارب را بکشد، یک ثواب کرده است، اما کسی که یک ایرانی(شیعه) را بکشد، ثوابی کرده است که اجر آن هفتاد بار بیشتر است.»(سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی، چاپ ۱۳۸۲، ص ۳۲) بر مبنای این فتوای شرعی ، قشون فاتح اگرکشته اند یا غارت کرده اند ومال مردم را به غنیمت برده اند، در واقع بدستورات

مذهبی خود عمل کرده اند، همانگونه که سربازان قزل باش، بدستور مرشد اعظم شاه اسماعیل وفتوای روحانیت شیعه که حکم داده بودند:((ثواب قتل یک سنی مقابل ثواب قتل پنج کافرحربی است . نکاح با سنی مجاز نیست. خون شان هدر و مال شان حلال است، و واجب است که شکم زنان حامله آنهارا شگافته بچه های ذکور شان را نیز به نیزه زنند.خریدو فروش سنیان نیزحلال است ، زیراکه خارج از حریت اسلامیه اند..)) (پس از هزار و چهارصدسال، ص ۷۲۶) اهل تسنن را شکم دریدند یا با تبر دونیم کردندویا در آب جوش انداختند ویا زنده پوست کندند و ... و...

اجازه بدهید بپرسیم که در کجای این فتواهای فقهی، عدالت اسلامی و انصاف خداوندی و رحم وشفقت انسانی وجود دارد. کدام عقل سلیم و وجدان طیبی میتواند به پذیردکه کشتن یک مسلمان توسط مسلمان دیگر و به سرنیزه کشیدن کودک حتی درشکم مادر،یک امرشرعی واسلامی است و مرتکبین آن مستوجب ثواب ورفتن به بهشت خواهندبود؟

مابه عنوان انسانهای روشنفکر که از مدنیست در مدینۀ فاضلۀ دموکراسی، درغرب بسر میبریم ، و می بینیم که دراین جوامع هرکس با هرعقیده و هردین و هرآئین ، درکنار هم زندگی میکنند، وهیچکس بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده ، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند، احیاناً اگربرای ما یک چنین فتوای صادر شودکه برای کمایی ثواب هرکجا سنی یا شیعه ویا پیروئن ادیان دیگر را یافتید بکوشید تادر آن دنیا بهشت نصیب تان بشود، آیا ازچنین دستورمذهبی پیروی خواهیم نمود؟ فکرمیکنم هرگزنه، مگر آنکه بیمار روانی باشیم. پس چرا درایران عهدصفوی و ترکیۀ عثمانی پس از اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی، چنین کشتارهای مقدس صورت گرفت و چرا هیچیک از پیشوایان مذهبی و دینی مانع این جنایات نشدند.

واقعیت این است که ((دکانداران دین))که علت وجودی خود رادر گرم داشتن تنور اختلافات مذهبی میجستند، سبب این همه دشمنیهاو اعمال غیر انسانی شده اند.نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب وفِرَق، رهبران و پیشوایان هریک از مذاهب وفرق اسلامی ، تنهاپیروان خود را مسلمانان راستین گفته و

فِرَق دیگر را مشرک وزندیق وکافر شمرده اند. و وقتی برگروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل وحشیانه در حق طرف مقابل دریغ نورزیده اند و برسرآن اعمال غیر انسانی خود، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل وعلت اصلی این همه افتراق و اختلاف وخونریزیها، رهبران وپیشوایان فرق ومذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای اینکه درس برادری وبرابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند،ولا اقل بگویند: کسانیکه پیغمبرشان محمدوکتابشان قرآن است، همه مسلمان و فرقی از همدیگرخود ندارند، برعکس با تردید باورها ومعتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق وکینه توزی ودشمنی داده اند و مردم خوشباور وساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند. تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ (شیعی و سنی) است که برای منافع وصلاح کارخود، از دین فروشگاه پرمشتری ویک سوپر مارکیت پرسودی ساخته که در آن با تزویر وریاکاری متاع ثواب و گناه وسند رفتن به بهشت در برابر انجام عمل غیرانسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد درهٔ تنافر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل شرافت مندانه درکنار هم زندگی کنند.و انرژی و توان خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و همنوعان خود بکار گیرند واز مزایای آن لذت ببرند.

دکترشفا دانشمندایرانی بر اثر تحقیقات وسیعی که در عرصهٔ دین ومذهب دارد،بدون تعصب اذعان میداردکه :مکتب شیعه از همان زمان بنیانگذاری خود با تسنن که آئین حکومتی دستگاه خلافت اسلامی بود، دشمنی داشت، ولی این دشمنی به سطح ناسزاگوئی و اهانت وقیحانه به سه خلیفهٔ اول از خلفای راشدین تنزل نیافته بود. سنیان هم هیچگاهی به خلیفهٔ چهارم شان (علی بن ابی طالب) توهین وبدگوئی نکردند وحتی به خاندان علی نیزبا آنکه به امامت آنان قایل نبودند، دشنام نگفتند، مگراین نسبت های رکیک وکارهایی از قبیل عمرکشان و عمرسوزان وسایر طعن ولعن هایی که «نگذاشت کسانیکه پیغمبرشان و دین شان یکی است باهم همراه وبرادر باشند» فقط با رویکار آمدن صفویه در ایران، رونق گرفت. سلاطین صفوی بخاطر پیشبرد اهداف سیاسی خود به بهره برداری از این نفاق

انگیزی دکانداران دین نیاز داشتند] و بنابرین شیعه را به عنوان مذهب رسمی و حکومتی اعلام داشتند وسپس تعمیم بخشیدن آن را در میان اهل تسنن با گردن زدنها وشکم دریدنها وشکنجه های غیر انسانی همراه ساختند.وشاه اسماعیل در دوشبانه روز بیست هزار مردم سنی را در تبریزکه زبان به لعن سه خلیفهٔ اول نکشوده بودند، با تبر به دونیم کرد.] و بالمقابل درترکیهٔ عثمانی نقیبان و«قاضی القضات» های آنان فتاوی زشت و احمقانه یی در مورد اهل تشیع صادر کردند که دست کمی از فتاوی مجتهدان عظام اصفهان در مورد اهل تسنن نداشت و بنابرین چهل هزار شیعه در ترکیه به جرم شیعه بودن سربه نیست شدند.

دانشمندمزبور می افزاید: از زمان تالیف و انتشار«اصول کافی» تا امروز، هزاران حدیث کوچک وبزرگ در مذمت اهل تسنن و توهین به معتقدات و مقدسات آنها در کتب احادیث و روایات شیعه نقل شده است. شیخ الاسلام ملا محمدباقر مجلسی قهرمان مبارزه باتسنن در عهد شاه سلطان حسین صفوی ، که همه تلاش خود راصرف آزار و اذیت سنیان ایران کرد، به تنهایی بیش از هزار حدیث درذم سنیان از خود بیرون داد.البته این دشمنیها و اتهامات جنبهٔ متقابل خود را داشت وروحانیت سنی ترکیهٔ عثمانی در صدورفتواهای زشت تر از ملاها و شیوخ شیعه دست کمی نداشتند.(توضیح المسایل ، ص ۲۵۹_۲۶۰) .

عارف فرزانه فریدالدین عطاردر اسرارنامه میگوید:

ز نادانی دلی پرزرق و پرمکر گرفتار علی ماندی و بوبکر

همه عمر اندرین محنت نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

۵ ـ متاسفانه، یکی ازخصوصیات جنگ های مذهبی که درآن رهبران دینی نقش تعیین کننده دارند، کشتن وغارت دارائی مردم و ملل مغلوب به عنوان (غنیمت» است . و درمقام مقایسه میتوان گفت: ظلم و ستمی که مردم ایران از دست شورشیان افغان دیده اند، در مقایسه با ستم وناروائیهای که مردمان بخش های اشغالی افغانستان توسط قزلباشان صفوی دیده اند ،شاید شدیدتر نبوده باشد. بدون تردید سطح درک شورشیان افغان، اولاً درسطح بینش اقلیت های مذهبی و قومی ایران بودکه بیشتر برانتقام کشی ازحاکمیت متعصب دینی استوار و رهنمای عمل شان فتواهای مذهبی بود. وثانیاً درزیر تاثیر باورهای مذهبی ، هرعملی که درحق اهل تشیع انجام میدادند، آنرا یک عمل روا و مشروع تلقی میکردند،

زیرا درآن زمان، نه ازحقوق بشر و سازمان ملل خبری بود و نه ازتمدن و پیشرفت امروزی ورسانه های گروهی مثل: (BBC) وغیره اثری، اما درپایان قرن بیستم که بشر دراوج تمدن وپیشرفت قدم گذاشت و درعرصهٔ دانش وتکنالوژی بدست آوردهای شگفت انگیزی نایل گردید وبا آفرینش انواع وسایل رفاهی یا تباهی و پیشرفت در ارتباطات جمعی ، و انفجار اطلاعات سمعی وبصری (چون: مجلات، کتب، روزنامه ها، رادیو وتلویزیون وتلفن مبایل و ستلایت(ماهواره) وکامپیوترو انترنت وفکس و میدیای عمومی، وغیره) جهان را به دهکدهٔ کوچکی مبدل ساخته است، چرا رهبران جهادی که هریک خود را پروفسور ،استادالهیات ، شیخ و پیرو مرشد وعالم عرصهٔ دین ومذهب میشمردند، مرتکب آن همه جنایات درحق مردم کشورخود و بخصوص شهریان کابل گردیدند؟

جنایاتیکه که نظیر آن را درهیچ کتاب تاریخ و داستان جنایی نمیتوان یافت و شنیدن آن هنوزهم موبراندام انسان راست میکند. مگرهمین جهادیهای افغان نبودند که پس از اشغال کابل وسایر شهرهای کشور در۱۹۹۲، بدستور رهبران تنظیمی خویش پستان های زنان را بریدند و در بیرلهای انبار کردند؟ مگرهمانهائیکه برفرق مردم بی دفاع کابل میخ های شش انچه کوبیدند، خود را جهادی نمیگفتند؟ مگرآنهایی که انسانها را زنده در کورہ های خشت پزی سوختاندند، وزنان را به صلیب کشیدند، ومردان را زنده از چنگک قصابی آویزان کردند ، همین مجاهدین نبودند ؟ مگر همین مجاهدین نبودند که بردخترو زن و ناموس مردم تجاوز کردند. دارائی های مردم را بغارت بردند و بردارائی های عامه دل نسوختاندند، کارخانه جات وفابریکات تولیدی را از بیخ وبن نابودکردند وشهر کابل را به خاکدان سیاه مبدل و درواقع تمدنی را برباد دادند وحتی سلاح های ثقیله حون تانکها و زرد پوشهارا بشمول بس های شهری به پاکستان برده به نرخ آهن پاره فروختند.

رهبران جهادی که هریک ,از مدرک کشتار وغارت مردم وویرانی وطن خود، صدها میلیون دالر دربانکهای خارج ذخیره کرده اند، با این همه ستمی که برمردم و وطن خود روا داشته اند، چراازمردم خجالت نمیکشند.وهنگام خطابه دادن خود را قهرمان نجات ملت وانمودمیکنند!! ستم وناروائیهای که این رهبران درحق مردم خود درپایان قرن بیستم مرتکب شدند، بدون تردید ازسوی شورشیان افغان درحق مردم اصفهان اجرانشده ورنه ناظران آنرا

اروپائی آنرا ضبط وثبت میکردند.پس یک بار دیگر به این نتیجه میرسیم که پیشوایان مذهبی در مشتعل کردن جنگ های خانمانسوز مذهبی نقش محوری دارندومسؤول تمام خونریزیهای اندکه آنها با صدورفتوا های شرعی خود در میان پیروان خوشباور مذاهب وفرقه های مختلف برزمین ریخته اند.

٦ ـ سخن آخر اینکه: نسل های افغانی باید توجه داشته باشند که ،جانشینان میرویسخان ، بجای آنکه حاکمیت ملی را در داخل کشور توسعه و استحکام بخشند، فقط از روی شور جوانی و احساسات مذهبی و حمیت پشتون والی، بدون محاسبهٔ دقیق تواناییها و ظرفیت های افغانی برای ادارهٔ یک کشوربزرگ تاریخی ، خواستند دامنهٔ حاکمیت افغانی را به درون قلمرو صفوی ایران گسترش دهند، درحالیکه فتح پایتخت یا چند ولایت یک کشور چیزی و ادارهٔ کشوری بزرگ چون ایران ،چیز دیگری بود و درشرایط فقدان رجال مجرب و کاردان و کارآزموده، ادارهٔ یک چنین مملکتی از توان یک عده جنگجویان سلحشور و بیباک و فداکار، کار بسیار دشوارو ناممکنی بود.

به همین دلیل همه افغانهای که به طمع فتح واشغال ایران کمر بسته بودند، از روزیکه از قندهار بیرون شدند تا پایان عمر خود یک روز آرام و بی دغدغه ندیدند وسرانجام تمامی شان(درحدود ۲۰ هزار نیروی مهاجم وسی هزار اعضای خانواده های شان که به امر شاه محمود از قندهار به اصفهان کوچ کرده بودند) توسط مردم ایران وبخصوص بدستور نادرافشار قتل عام گردیدند . وسرانجام در۱۷۳۸میلادی نادرافشار طومار دولت هوتکی قندهار را در هم پیچید، وسران خاندان هوتک غلجایی را ازقندهار به مازندران وبخارا وبلخ و غیره نقاط دوردست تبعید و نابود کرد.و از زمان میرویسخان تا تاسیس دولت مستقل افغانستان(در۱۷٤۷) سی طول کشید تاشخصیتی چون احمدشاه ابدالی ظهور نمود و او توانست با مشورت و همکاری رجال مجرب افغانی قلمرو حاکمیت افغانی را در چوکات متین تروبا دوامتری پی ریزی نماید که تا امروز دوام آورده است.

مآخذ و زیرنویسها:

۱_ تاریخ سیاح مسیحی تحشیه و تعلیق فقیر محمدخیرخواه ، کابل ۱۳۶۳ ش،، ص ۱۰_۱۲
۲_ لکهارت،انقراض دولت صفوی ، ترجمهٔ عماد،تهران ۱۳٦٤، ص ۵۵۵
۳_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۲۸
٤_ لکهارت، همان اثر،ص ۱۵۱
۵_ محمدخلیل مرعشی ،مجمع التواریخ ،ص ٤٤(بحواله لکهارت ، حواشی ص ۱۳۱)
٦_ لکهارت، همانجا، ص ۱۵۱
۷_ لکهارت، همان، ص ۱۵۰_۱۵۲
۸_ کروسینسکی، همان اثر، ص ٦۳
۹_ لکهارت ، همان اثر، ص ۱۵۱، ۱۵۷
۱۰_ ایران ،کلده وشوش، تالیف، مادام ژان دیولافوا، شوالیهٔ لژیون دونور، افسر اکادمی، پاریس ۱۸۸۷، ترجمهٔ شادروان علمی محمدفره وشی، به کوشش دکتر بهرام فره وشی، چاپ ۱۳۷۷ دانشکاه تهران، ص ۲۵٦_۲۵۷
۱۱_ همان اثر، ص ۲۵۷
۱۲_ لکهارت،همان اثر، ص ۱٦۳_۱٦٤
۱۳ _قدرت الله حداد_ کیوان (مردم)، شمارهٔ ۸۱، ص ۳، بحوالهٔ تاریخ منظم ناصری
*_ جُلفا ، دراصل «جُل پا» است ومفهوم آن این است که اقلیت های مذهبی مانند، ارامنه، یهودیان وزرتشتیان مجبور بودند در پای خود جل (پارچه) ببندندتامردم مسلمان آنهارا بشناسند و به آنها دست ندهند. این عمل فاشیستی محصول ذهن آخندو روحانیت حاکم در ایران بود.
۱٤_ لکهارت، همان اثر، ص ۱۵٦مقایسه شودبا تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤۰
۱۵_ سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ۵۱
۱٦_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۳۹، لکهارت، همان اثر، ص ۱۸۱

۱۷_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤۲،لکهارت، ص ۱۹۳

۱۸_سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ۵۹

۱۹ _ همان اثر، ص ٦۰

۲۰_ جی، پی، تیت، سیستان، ج ۱، ترجمه دکترسیداحمد موسوی، طبع تهران ۱۳۷٤، ص ۱۵٤بعد، تاریخ سیاح مسیحی، ص ٤۲

۲۱ _ لکهارت،همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۹۵

۲۲_ دکتر شفا، پس از هزار وچهارصد سال، ج ۲، ص ، ۷٦۰

۲۳_ لکهارت،همان اثر، ص ۱۸۷، ۱۹۵

۲٤_ لکهارت، صفحات ۱۹۸_۱۹۹

۲۵_ شفا، همان اثر، رستم التواریخ ، نوشتهٔ محمدهاشم آصف، چاپ تهران ، ۱۳٤۸

۲٦_ سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۱

۲۷_ لکهارت، صفحات۲۰۰_۲۰۱، تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ٤۹_ ۵۰

۲۸_فرهنگ، افغانستان درپنج قرن اخیر،ج۱، ص۹٤، لکهارت، اثر قبل الذکر، ص ۲۰۹، تاریخ سیاح مسیحی ص٦۳، سقوط اصهان ، بروایت کروسینسکی، ص ۷٦_۷۷

۲۹_ اریخ سیاح مسیحی، کابل، ص ۱۲_۱۳، سقوط اصهان بروایت کروسینسکی، ص ٤٦

۳۰_ لکهارت، همان اثر، ۲۲۱، تاریخ سسیاح مسیحی ص ٦۳ سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی، ص٦۳

۳۱_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۱، لکهارت، ص ۲۳۲

۳۲_ لکهارت، ص۲۳۳، تاریخ سیاح مسیحی، ص۵۱، سقوط افهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۷، کروسینسکی تعداد درگزینی هارا صدهزار نوشته است.

۳۳ _سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ٦۸

۳٤_ لکهارت، ص ۲۳٤، کروسینسکی، ص ۵۳

۳۵_ تاریخ سیاح مسیحی، ص ۵۷

۳٦_ مجلهٔ کوربت ، شمارهٔ چهارم،سال پنجم، ص ۵، مقالهٔ زبردست خان بقلم آقای حداد

۳۷ _ سقوط اصفهان ، بروایت کروسینسکی، ص ۷۲

۳۸_ لکهارت، همانجا، صفحات ۲۳۹_۲۴۰،تاریخ سیاح مسیحی، صفحات ۶۰_۶۱

۳۹_ لکهارت، ص ۳۱۷، تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۴، سقوط اصفهان بروایت کروسینسکی ، ص ۷۵

۴۰_ همان منابع ، همانجا

۴۱_ سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی، ص ۸۰،فرهنگ، همان اثر، ص ۹۵

۴۲_تاریخ سیاح مسیحی، ص ۶۶، سقوط اصفهان به روایت کروسنیسکی ، ص ۸۲

۴۳ _ سقوط اصفهان بروایت کروسنسکی، ص ۸۰

۴۴_ همان اثر، ص ۷۷

۴۵_ همان ، ص ۷۹

۴۶_ فرهنگ، همان اثر، ص ۹۵_۹۶، لکهارت، ص ۳۲۶_۳۲۸

۴۷_ برای اطلاع بیشترازقرارداد تقسیم ایران میان روسیه وترکیه رجوع شودبه فصل۱۷ وصفحه ۲۶۹ کتاب انقراض سلسله صفویه

۴۸_ لکهارت، ص ۳۳۲

۴۹- دکترفلور، اشرف افغان برتختگاه اصفهان، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، تهران ۱۳۶۷، صص ۱۹ - ۱۸

۵۰_ لکهارت، همانجا، صص ۳۳۳_۳۳۴

۵۱_ فرهنگ، همان اثر، ص ۹۶

۵۲_ اشرف افغان برتختگاه اصفهان، ص ۱۹

۵۳_ لکهارت، همانجا، ص ۳۳۶، درموردمحمدخان بلوچ باید گفت که او یکی از رجال معتبرو بارسوخ بلوچ بود وچون اصفهان بوسیله نادرافشار فتح و اشرف افغان نیزشکست خورده به افغانستان بازگشته بود، اونیز وقتی ازترکیه برگشت ودید ورق برگشته است، راهی بلوچستان شد٠ درسال ۱۷۳۴م او باهمدستی شیخ احمد مدنی ، یکی ازاعراب خلیج ، دست به قیام برضدنادر زد. ونیرو های نادر افشار را درچندین نبرد به عقب نشینی وادار کرد. اما سرانجام در یکی از نبردها از نادرشکست خورده دستگیر و به زندان سپرده شد٠ محمدخان بلوچ ننگ اسارت را در دست نادر برای خود توهینی بزرگ دانسته، خودش را با خنجراز

میان برد. نگارنده مقالتی مفصل درمورد رشادت های این مردشجاع بلوچی و قیام او بر ضد نادر افشارنوشته است ودر مجلهٔ ملیت های برادر درکابل درسال ۱۳٦۵اش بچاپ رسانده است، علاقمندان میتوانندبه آن مجله رجوع کنند.

۵٤_رقابت روس و انکلیس در ایران و افغانستان ، دکتر پیو_کارتولونزیو،ترجمه دکتر عباس آذرین ،صص ۲۲_۲۳، بنکاه ترجمه و نشرکتاب ، تهران ، ۱۳۵۹

۵۵_ فرهنگ، ص ۹۷ مقایسه شود بالکهارت، ص ۳٤۰_۳٤۱وفصل ۱۸ انقراض سلسله صفویه

۵٦_ لکهارت صص ۳٤٤_۳٤۵

۵۷_ لکهارت، صص ۳۷۲_۳۷۳، ۳۸۳

۵۸ _ غبار ، ج ۱، ص ۳۳۵

۵۹- فرهنگ، ج ۱، ص ۱۰۰-۱۰۱

٦۰_ کروسینسکی، همانجا، ص ٦۳

٦۱_ لکهارت، انقراض سلسلهٔ صفویه، ص ۵٦۸

فصل چهارم

جنبش پشتونهای مصب رودکابل
برضد سلطهٔ بابُریان هند
(۱۵۵۷ _۱٦۳۷م)

مدخل :

بابُر بنیانگذار دولت کورگانی هند، در سال ۱۵۰۱ از ماوراءالنهر وارد افغانستان شد و پس از تصرف کابل در۱۵۰۵، در سال ۱۵۰٦ برای به کمک شهزادگان کورگانی هرات به هرات رفت تا از آنها در برابر تهدید ازبکان ماوراءالنهر برهبری محمدخان شیبانی حمایت کند ،ولی چون زمستان فرارسید و محمد خان بر هرات حمله ننمود، پس بابر که خبرهای نا خوش آیندی از اوضاع کابل بدو رسیده بود، بکابل بازگشت و با آرام کردن اوضاع کابل در سال ۱۵۰۷ بر غزنی تاخت و با تاراج رمه های گوسفند مردم خلجی تنفر مردم را نسبت بخود برانگیخت و بکابل باز گشت. در سال ۱۵۰۸ بابر بطرف شرق لشکرآراست و ننگرهار را به کابل ملحق نمود. پس از آن بابر برای تسخیر بدخشان کمر بست و بدخشان را از چنگ «زبیر راعی» بگرفت و بعد از کشته شدن محمدخان شیبانی بکمک دولت صفوی ایران کمربه فتح ماوراءالنهر بست و سمرقند و بخارا را گرفت (۱۵۱۱). در سال ۱۵۱۲ ازبکان بهم آمدند و بر بابر حمله بردند و قشون صفوی را معدوم کردند و سمرقند و بخارا را مسترد کردند. بابر دوباره به افغانستان بازگشت ، در سال ۱۵۱۸ بابرتوانست لشکر بیاراید و برای تسخیرهند، سند را عبور کند و چناب را بگیرد و برگردد. در سال ۱۵۲۰ بابر پسرش همایون را به بدخشان فرستاد و خود به قندهار لشکر کشید و آن را از چنگ شاه بیک ارغونی بدرکرد و به پسر دیگر خود میرزاکامران داد و خود بکابل باز گشت.

در چنین وقتی دولت لودی هندوستان رو به انحطاط نهاده و آتش نفاق داخلی مشتعل گردیده بود تا جائی که علاءالدین عالم خان عموی سلطان ابراهیم لودی بر ضد برادرزادهٔ خود بدربار بابُر درکابل پیوسته بود و دولت خان لودی والی مقتدر پنجاب بابر را به تسخیر هندوستان و انقراض سلطنت دهلی تشویق مینمود. بابر برای آنکه در قشون کشی برهند از عقب خود مطمئن باشد با دختر شاه منصورخان یکی از خانهای یوســف زائی نکاح بست و موقتاً مطمئن گردید. (۱) این است که بابر در سال ۱۵۲۳ لشکر به پنجاب کشید،و دراین سوقیات پشتونهای مدافع لاهور را شکست داد و شهر را تصرف کرد و به میرزا عبدالعزیز سپردو برگشت. حاکم او در سیالکوت عالم خان عموی سلطان دهلی بود. این شخص در عوض معامله با اجنبی به اتفاق غازیخان پسر دولت خان لودی عسکر به دهلی کشید ولی از سلطان ابراهیم منهزم گشت و به سیالکوت برگشت .

دوسال بعد بابر در رأس ۲۱ هزارنفر سپاه کابل و بدخشان و قندهار ضربت قاطعی به دهلی واردکرد. ابراهیم لودی در میدان جنگ پانی پت با مدافعین دلیر خود یکجا کشته شد و خطبهٔ شاهی بنام ظهیرالدین محمدبابر خوانده شد(۱۵۲۵م).

از این ببعد بابر پادشاه کابل و شهنشاه هندوستان گردید. حکومت غزنه و زابلستان را به خواجه کلان بیک و حکومت کابلستان و بدخشان را به شهزاده همایون و حکومت قندهار به شهزاده کامران و پسان بوکالت او به میرزا عسکری رسید. بابر درسال ۱۵۲۹ در هندوستان چشم از جهان پوشید و بنابر وصیت خودش جنازه اش را بکابل آوردند و در باغ موسوم بخودش (باغ بابُر) مدفون گشت. مزار بابر توسط شاه جهان در۱۵٤٦ تعمیر گردید. بابر وقتی که آگره را فتح نمود و خزاین دولت لودی رامالک شد، به هر نفر ازنفوس شهرکابل یک مقدار پول بخشش نمود. (۲)

اما اداره دولت بابری هند در افغانستان نسبت به دول ایران و ماوراءالنهر، طول و عرض بیشتری داشت : متصرفات این دولت در افغانستان موسوم به صوبهٔ کابل و صوبهٔ بلخ و صوبهٔ بدخشان و صوبهٔ قندهار بود. گرچه این تشکیلات دایمی نبود، زیرا بلخ بزودی تحت ادارهٔ حکومت ازبکیه قرارگرفت و بعدها بدخشان استقلال خود را تأمین نمود و قندهار نیز بالاخره بدولت صفوی تعلق گرفت و تنها صوبهٔ کابل تا قرن هژدهم در دست دولت بابری

هند باقی ماند.

هر صوبه توسط یکنفر والی با عنوان «صوبه دار» اداره میشد که امور ملکی و نظامی را دردست داشت و تا ۱۲ کرور دام معاش میگرفت. در معیت این صوبه دار، مامورین متعدد ذیل اجرای وظیفه میکردند: کومکی (معاون یا افسر مؤقتی)، قلعه دار، تعینات (افسرنظامی دایمی) ، فوجدار(معاون افسربزرگ نظامی)، کوتوال (قلعه دار)، تهانه دار(محافظ سرحد)، وگاهی یک صوبه بصورت تیول(اقطاع) در اختیار یکی از امراء و یا شهزادگان قرار میگرفت که او را «تیولدار_ جاگیردار» = (فیودالی که اراضی مزروعه را در اقطاع خود داشت و حاکم همان منطقه نیز بشمار میرفت) ، واقعه نویس (مامور استخبارات وضبط احوالات)، هرکاره (جاسوس مخفی). مراتب و مناصب مامورین دولتی اعم از ملکی و نظامی بحساب «هزاری» تصنیف و مطابق آن معاش داده میشد. این منصب ها از «ده باشی» شروع و به «ده هزاری« ختم میشدو بین این دو ٦٤ رتبهٔ دیگر قرار داشت . یک مامور ده هزاری هفتصد اسپ ، دوصد فیل، دوصدحیوان باربرو سه صدو بیست اربه مقرری داشت و ماهانه ۶۰٫۰۰۰روپیه معاش میگرفت. معاش و مصرف صوبهٔ کابل در زمان شاه جهان، سالانه ۱۲۰ملیون دام یعنی سه چهارم عایدات سالانهٔ کابلستان بود.(۳)

مرحوم حبیبی از قول عبدالحمید لاهوری مینویسد که: در عصر شاه جهان پسر جهانگیر از جملهٔ ۲۲ صوبهٔ مملکت آل بابر ، چهار صوبهٔ آن یعنی کابل و قندهار و بلخ و بدخشان در افغانستان قرار داشته که از کابل ١٦ کرور دام ، و از قندهار ٦ کرور دام ، و از بلخ ۸ کرور دام و از بدخشان ٤ کرور دام (هر پنج دام مساوی به دو آنه بود) عاید بدست می آمد. (٤)

سلاطین بابری هند برخلاف سلاطین صفوی ایران در مناطق تحت تصرف خویش درافغانستان به عمران برخی مکانهای عمومی و تفریحی دست زدند، مثل باغ بابر درکابل،باغ شهرآرا، باغ جلوخانه، چار باغ ، و اورته باغ ، وباغ صورت و باغ مهتاب و باغ آهوخانه، باغ نمله در جلال آباد، باغ استالف در پروان ، باغ جهان آراء و چار باغ قندهار وقصر چهل زینه درسرپوزهٔ قندهار ومرمت بالاحصارکابل ومسجد شوربازارو مسجدسنگ مرمرباغ بابر از ساخته های شاه جهان و حصار شهر قندهارکه نادر افشار آنرا در ۱۷۳۸

تخریب نمود، از طرف شاه جهان هشت لک روپیه برای مرمت آن مصرف شد، باغ علیمردالیمردان خان و بازارچهارچتهٔ کابل که علیمردانخان ، ساخته بود و دارای نقاشی های نفیسی بود.(۵)

جامعه شناختی جنبش :

با آنکه عناصر مناسبات فیودالی در افغانستان قبل از اسلام شکل گرفته و در قرنهای هفدهم و هژدهم به اوج خود رسید، اما در جامعهٔ پشتو زبانان افغانستان که از قدیم الایام بیشتر در وادی‌ها و کوهپایه‌های هندوکش غربی یعنی غور و زابلستان و اطراف کوهستانات سلیمان و سپین غر متراکم شده بودند. سیر انکشاف فیودالیزم بین ایشان بصورت نامتوازن و بطی شکل گرفته است. به عبارت دیگر اینان که در صدها قبیلهٔ خورد و بزرگ چون: ابدالی (درانی)، غلجی، ترین، بریچ، ناصر، وردک (٦) مهمند، افریدی، شینوار، اورکزی، یوسفزائی، اتمانخیل، بنگش، ختک (۷) جاجی، توری، عیسی خیل، وزیر، مروت، خوستیان، دولت خیل، کنده‌پور، میان خیل، گگیان، بابر و غیره (۸) منقسم بودند، قسماً خیلی دیرتر از سایر باشندگان شهرها و وادی‌های هموار وارد مرحلهٔ فیودالیزم شده‌اند.

مخصوصاً در بین مناطق کوهستانی تخت سلیمان تا مدت طولانی، مناسبات ما قبل فیودالی و سنت عنعنوی «جرگه» برقرار بوده و بطور کلی نظام زندگی درید قدرت «جرگه‌ها» اداره میشد. «جرگه‌ها» اساساً یک «سازمان طایفه ئی» متعلق بدورهٔ «پدرسالاری» است که در مجامع کم رشد برای حل و فصل امور طایفه (بدون دولت مرکزی) تشکیل میشد. در کشور ما هنوز هم در میان برخی از قبایل «جرگه‌ها» نقش مهمی ایفا میکنند. البته متناسب با رشد مناسبات فیودالی، جرگه‌ها نیز ازحالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی «ریش سفیدان» قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی قبیله یا منطقه تبدیل شده رفت. حتی از قرن هژدهم ببعد (عهد میر ویس‌خان) دولت‌های افغانستان هم تشکیل این جرگه‌ها را روی مسایل مهم ملی، از سرگرفتند. (۹)

روایات حاکی است که پس از انقراض مغول، و مخصوصاً بعد از مرگ تیمور از عهد حکومت شاهرخ که توأم با آرامش نسبی و رونق زندگی شهری و کشاورزی است، مهاجرت

قبایل غلجائی و ابدالی، وزیری، کوچی و مالدار مجدداً در اطراف کوه‌های سلیمان آغاز می‌شود، این مهاجرت‌ها، با «ده‌نشین» شدن مناطق تازه توأم بود که در اقتصادشان از جهت زراعت نقش بزرگی بازی کرد. مهمترین این مهاجرت‌ها از قرن چهاردهم میلادی ازطرف قبایل غلجائی و ابدالی، وزیری، افریدی وختک ومهمند و شنوار،اورکزی وکاکرو ده‌ها قبیله دیگر بعمل آمد.(۱۰)

قبایل بزرگ ابدالی (درانی) در وادی‌های شاداب ارغنداب و ارغسان و هلمند و هرات متمکن شدند و قبیلهٔ غلجائی در حوزهٔ ترنک و زابل اسکان و متمرکز گردید. این قبایل در قرن ۱۸میلادی توانائی آنرا یافتند که به تشکیل دولت‌های بزرگ ملی و فیودالی در چوکات وسیعی دست بزنند.

در قرن پانزدهم میلادی قبیلهٔ لودی و ده‌ها قبیله دیگر به هند رسید و قبیله‌های بزرگ یوسفزائی و غوریاخیل از خیبر گذشته وارد مناطق شمالی پشاور شدند و دره‌های شاداب آن را تا حوالی سوات و بنیر اشغال نمودند.(۱۱) قبیلهٔ «مروت» «بنو» را بدست آورده و بعدها قبایل دیگر چون: بنگش و ختک، اتما نخیل و داوؤد زی و غیره تمام اراضی سواحل راست دریای سند را بتدریج محل بود و باش خود قرار دادند. (۱۲) این مهاجرین پس از استیلا بر اراضی جدید قسماً اهالی سابق مناطق را اخراج و قسماً در تحت تابعیت خود به امور زراعت وا میداشتند و گاه گاهی علاوه بر منازعاتی که در بین قبایل مختلف در سر تصرف بهترین اراضی در میگرفت، یک سلسله منازعات دیگر هم در داخل هرقبیله در عین همین موضوع بوقوع می‌پیوست و موقعیت قبیله را بحیث یک واحد اجتماعی ضعیف میساخت. یوسف زائی‌ها این معضله را از طریق تقسیم نامه معروف «شیخ ملی» حل میکردند. ظاهراً دراوایل قرن شانزدهم بعد ازآنکه یوسفزائی‌ها ومتحدین آن بر دلازاک‌ها غلبه کردند، چنین تقسیمی توسط یکنفر از روحانیان آن موسوم به شیخ مَلی صورت گرفته و بوسیلهٔ رئیس بزرگ قبیله مذکور ملک احمد در محل تطبیق گذاشته شده بود. (۱۳)

«تقسیم نامه شیخ ملی یا (دفتر شیخ ملی) شامل تمام اراضی بود که در شمال مصب رودخانه کابل و غرب اباسین(رودخانهٔ سند) واقع میباشد و در سمت شمال آن قسمت سوات و بنیر و پنجکوره را که قبایل مذکور قبلا در آن جاگزین شده بودند، در بر میگرفت.

بموجب این تقسیم‌نامه برای هر کس از فروع قبیله یوسف‌زائی و متحدین آن مثل: مندر، اتمانخیل، گدون و غیره یک یک قطعه زمین تعیین گردید، همچنان برای سادات و روحانیون که با قبایل مذکور همراه بودند نیز زمین داده شد. زمین هایی که به روحانیون تخصیص یافته بود «سیری» نامیده میشد و چنان ترتیب گرفته شده بود که برای جلوگیری از منازعات در بین هر دو دفتر یک «سیری» بحیث ثالث واقع گردد.

این تقسیم در واقع قدم اول در راه انتقال از مالکیت دسته جمعی قبیله بسوی مالکیت شخصی رؤسای مذکور برداشته شد و ملاکان بزرگ و فیودالان سترگ ظهور نمودند. در ساحاتی که ملکیت فردی انکشاف یافت اصول ویش و تقسیم مجدد موقوت زمین بعد از هر چند سال که قبلا معمول بود، از بین رفته تنها در دره‌های دور دست که اقتصاد ابتدائی (طبیعی) داشت باقی ماند.» (١٤)

پوهاند حبیبی، در مورد این سیستم ویش (دفتر شیخ ملی) معلومات جا لبی بدست میدهد و میگوید که: شیخ آدم معروف به شیخ ملی بن یوسف از عشیرهٔ سره بنی پشتون که مقام پیشوائی داشت کتاب «دوترشیخ ملی» را در قوانین اجتماعی قبیله یوسفزائی در حدود (۸۲۰ هـ=۱٤۱۷م) بزبان پشتو نوشت. او برای اصول تقسیم زمین و مسکن و چراگاه قوانینی بر اساس عدالت و مساوات وضع کرد که در آن زمین زراعتی و آب و مراتع و دهات افغان‌نشین بر عدد نفوس خانواده‌ها تقسیم میشد ولی بعد از هر ده سال بر حسب افزایش یا کاهش افراد خانواده‌ها و نوعیت زمین زراعتی و سر آب و پایان آب، این تقسیم تجدید میگشت. در این تقسیم تمام اراضی متعلق به قبایل یوسفزائی به شش تیپ بخش گردید؛

۱- یوسفزی، ۲- محمد زی، ۳- ککیانی، ٤- داود زی، ٥- خلیل، ٦- مهمند.

هر یکی از این تیپه‌ها به دفتر و برخه و پتی تقسیم میشد. که حصهٔ هر فرد را در پتی یعنی زمین زراعتی «وند» و در حصهٔ چراگاه «ورشو» میگفتند که بوسیله «هیسک» یعنی قرعه در تحت نظر کلی «جرگه» داده میشد و در هر «برخه» (بخش) مقداری از زمین زراعتی بنام «سیری» بیرون از ویش (تقسیم) میگذاشتند. و از محصولات این قطعهٔ زمین برای امور عام المنفعه از قبیل دهل زنی جهت اطلاع عامه و مطربی و دلاکی و طباخی

و هم برای مصارف حجره (مهمانخانه ده) کار میگرفتند.

برای تقسیم مساکن و دهات نیز در دفتر شیخ ملی اینطور ترتیب بود که هر قریه به محله‌ها تقسیم میشد که آنرا «چم» میگفتند، هر «چم» دارای حویلی‌های متعدد بنام «کندر» بود و هر«کندر» اطاق‌های بنام «کوته» و صحنی بنام «غولی» داشت و در هر«چم» یک مسجد و یک حجره و یک برج (برای دیده‌بانی) بود. و هرکندر تا مدت دو سال درتصرف یک خانواده میماند.

حصهٔ یک فرد را از زمین زراعتی «بکری وند» و تمام مملوکات ده سالهٔ او را که درویش میگرفت «موتی» میگفتند. بعد از ترتیب دفتر، کاریکه شیخ ملی در تأسیس سیستم زراعتی و رفورم اجتماعی انجام داد، برخی از تپه های فرعی دیگر هم از قبایل دیگرافغانی تشکیل شدند و زمین هاهم‌آباد ومزروع گردیدندکه آنرا «بانده» مینامیدند.(٥٤)

نویسندهٔ تاریخ ریاست سوات محمد آصف‌خان میگوید که: «از سده چهاردهم تا ۱۹۲٤ درعلاقه‌های ریاست سوات اصول « دوترویش» مطابق همان سیستمی که مشهور به «دفتر شیخ ملی» است، جاری بود. این طریقه تقسیم زمین عارضی معیاری بود، بدین معنی که در بعضی جاها در هر پنج سال و در جای دیگر در هر ۷ سال و در برخی نقاط در هر ده سال تجدید تقسیم میشد.» (١٦)

بدون شک این سیستم تقسیم زمین با کمی تفاوت در میان سایر قبایل پشتون بنا بر خصوصیات مشترک موجوده، معمول بوده است.

اکادمیسین عبدالشکور رشاد، ضمن مقالهٔ بس سودمند و علمی‌شان در مورد قبیلهٔ بریچ مسکون در «شورابک» قندهار راجع به تقسیم زمین در میان ایشان مینویسند: «سیستم ویش: وسایل تولید قبیله بریچ شوراوک مالداری و زراعت است. در مالداری گله‌های گوسفند و بز و شتر ملکیت شخصی افراد است و مراتع ملکیت عمومی قبیله شمرده می‌شوه. همچنان زمین ملکیت عمومی قبیله است که برای مدت معینی در اختیار مولد مستقیم (برزگر) قرار دارد. بعد از سپری شدن مدت معینه دوباره زمین در اختیارقبیله قرار میگیرد.

سیستم ویش در میان قبایل یوسفزی، با جور و شیگل شینوار هم رواج داشت. و در میان بعضی قبایل تا اکنون هم «سیستم ویش» رایج است. قبیله بریچی شور اوک قندهار یگانه

قبیله ایی است که تا کنون سیستم ویش را محفوظ داشته اند.

در شور اوک، زمین(یا قسمت) زائی (خیل) معین است و برای این تقسیم بالترییب این پنج واحد موجود است:

۱- نیکه گنی (اجدادی)،

۲- پلرگنی (پدری)،

۳- کهول (دودمانی)،

٤- کورنی (خانوادگی)،

۵- کور (خانواری)

بخش اجدادی زمین از تمام بخش‌ها بزرگتر و بخش «خانواری» از همه خوردتر است. هر سال بخش زمین هر یک از این واحدهای قبیلوی، بر اساس قرعه تعیین می‌شود. و تمام افراد نرینهٔ هر یک از این واحدها (چه حاضر و چه غایب) در آن زمین سهم دارند، و در صورتیکه یکی از افراد یک واحد «زائی» (خیل) فوت نماید، سهم متوفی حق تمام افراد منسوب به «زائی» است و ورثه حق دخالت و تصرف آن را ندارد. در شورا وک (شورآبک) سیستم تقسیم زمین (ویش) سه گونه است:

۱- رسم «خوله ویش»: در میان عشیرهٔ زکوزائی و هندو زائی بریچ، رسم «خوله ویش» رایج است و هر سال زمین مشترک عشیره بر افراد نرینهٔ زنده تقسیم میگردد. ولو اگر برخی از افراد نرینه، یک روز قبل از تقسیم هم بدنیا آمده باشند. زن در زمین مشترک عشیره حق سهم گرفتن ندارد.

۲-رسم «ملاتر» در میان عشیره بدلزائی، به اسم «ملاتر ویش« رایج است. بدین معنی که وقتی پسری به سن ۱۲ سالگی قدم میگذارد، یعنی توان برداشت شمشیر و تفنگ را پیدا میکند، بایستی بدفاع از منافع قبیله اش کمر ببندد. بنابرین درمیان عشیره بدلزائی بریچ، افراد نرینهٔ کمتر از سن ۱۲ سالگی زمین مستحق نمی‌شود. و همچنان زن از زمین مشترک طایفهٔ خود سهم نمی‌برد.

۳- رسم «آس» (اسپ): در قدیم برای محافظت منافع قبیله از تهاجم و دست درازی بیگانگان، در هر طایفه پنجاه اسپ یدکی نگهداشته میشد و هر یک از افراد قبیله که برای

چنین منظوری اسپ نگهمیداشت، اسپ او نیز از زمین سهم می‌برد و در صورتیکه مالک اسپ خود را میفروخت، سهم اسپ بمالک جدید انتقال می‌یافت. این رسم فعلا متروک شده است.» (۱۷)

یک مستسرق شوروی بنام «ال، پ، گوردون» در کتاب مناسبات زراعتی در سرحد شمال مغرب هند» مینویسدکه: «پروسهٔ انقراض ساختمان اجتماعی مبنی برملکیت اشتراکی قبیله و انکشاف مناسبات فیودالی در مدت طولانی از قرن ۱٤-۱۹ میلادی ادامه یافت... در بعضی از مناطق پشتون نشین (مثل ختک ها و بعضی قبایل دیگر پشاور) این تحول بطور خاص سریع بود و بطور عمومی در اواخر قرن ۱۸ بانجام رسیده بود. در بعضی از قبایل دیگر، مثل بنوچی‌ها، یوسفزائی‌ها، مومندها، اورکزائی‌ها و قبایل متعدد دامان بسرعت کمتر پیشرفت کرده و تا نیمهٔ اول قرن ۱۹ میلادی ادامه یافت.» (۱۸)

بدینگونه انکشاف اجتماعی در بین تمام قبایل هم‌آهنگ و متوازی نبود، چنانکه در قرن پانزدهم میلادی، قبیلهٔ «لودی» توانائی آن را داشت که در خارج افغانستان موجوده در کشور هند دولتی تشکیل نماید که تا قرن شانزدهم (۱٤۵۰-۱۵۲٦ م= ۸۵۵-۹٦۱ هـ)و سپس در ۱۵٤۵ دولت سوری باقیادت شیر شاه در هندوستان تشکیل گردید. (۱۹) تا این وقت مناسبات فئودالی راه خود را در مناطق سرحد آزاد قبایل پشتون باز کرده بود و در بعضی از قبایل «جرگه‌های عشیره‌تی» آله دست و اقتدار «خان‌ها» قرار گرفته بود که متعاقباً قبایل غلجائی و ابدالی درجنوب غرب کشور این روش را در قالب وسیع‌تر و موثرتری بکارگرفتند.

شرایط اجتماعی ، سیاسی جنبش:

سیرنامتوازن و ناهم‌آهنگ فیودالیزم بین قبایل پشتون سبب اختلافات شدید قومی شد. بخصوص که امپراتوران کورگانی هند، برای تطمیع خانهای قبایل با دادن جاگیرها و اقطاعات، این تضاد را دامن میزدند. و از جانبی هم خصلت فیودالی تقاضا میکرد تا اراضی عمومی و مشترک متعلق به قبیله را رئیس قبیله در مالکیت شخصی خود به تحلیل برد.

قبلا درمیان قبایل پشتون بخصوص دروادی سوات که متعلق به قبیله بزرگ یوسفزای بود،

سیستم «ویش» مطابق دفتر شیخ ملی معمول بود که بر اساس آن اراضی تقسیم در میان افراد قبیله پس از هر پنج سال و در بعضی جاها بعد از ۷ سال و ده سال و یا ۱۲ سال می بایستی مجدداً تقسیم بندی گردد. (۲۰) اما اشراف قبیله و روسای قوم که بهترین اراضی را معمولا در دست داشتند، از این سیستم راضی نبودند و خوش داشتند، آن اراضی دایماً در تملک ایشان قرار داشته باشد، در حالیکه افراد قبیله، حفظ و بقای این سیستم را آرزو داشتند.(۲۱) این اختلافات را چنانکه قبلا اشاره شد، شاهان کورگانی شدیدتر میساخت و طبعاً اقشار پائین جامعه که از این روش ناراضی بودند، بایستی راه حلی جستجو کنند. این است که جنبش نوینی از طرف مردم بر ضد فئودالان بالا دست قبایلی در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی براه افتاد و سلسله روشانی برهبری «بایز یدروشن» در رأس جنبش قرار گرفت و در سایهٔ مذهب و پیری و مرشدی بر ضد استبداد فئودالی بمبارزه پرداخت.

محققان خاطر نشان ساخته اند که نهضت روشانی، در واقع حلقه مهم از سلسله مبارزات آزادی خواهی افغانان بعد از سقوط دولت لودی و سوری افغان در هند است. از آنجایی که با یزید روشان شخصاً رئیس قبیله‌ئی نبود لذا برای رسیدن به این آرمان بزرگ ملی، از تصوف و عرفان بحیث یک سلاح برنده و قاطع کار گرفت و بر ضد استیلاگران خارجی (کورگانی هند) مردم را بمبارزه برانگیخت.(۲۲)

در قرون وسطی، مخالفت با استبداد مسلط، غالباً در سلک‌های عرفانی و در لباس دین و مذهب و«میستی سیزم» (باطنیت) وتصوف بروز میکرد. (۲۳) بنابرین نهضت روشانی اگر از لحاظ شکل، عرفانی و تصوفی بود، مگر از لحاظ محتوی و مضمون یک نهضت آزادی‌خواهی و رهائی بخش بود(۲٤)، که مردم ساکن درمصب رودکابل را بر ضد قدرت‌های استبدادی وقت وبرعلیه دستگاه حاکمهٔ فیودالی به مبارزه خستکی ناپذیر نیم قرنه در جنوب هندوکش از غزنه تا پشاور بسیج کرد.(۲۵)

برخی از محققین شوروی درزیرتاثیر اندیشه های مارکسیزم لنینیزم، در مورد ماهیت نهضت روشائی گفته اند که این نهضت از یک جهت ماهیت ملی داشت و از جهت دیگر یک جنبش کاملاً طبقاتی بود.چنانکه هنگام جنک با مخالفین، دارائی اشراف مخالف را میگرفت

و بعد آنرا بین افرادی که در این نهضت شرکت جسته بودند، تقسیم میکرد. بدینسان نهضت در صدد ریشه‌کن ساختن ملکیتهای عمدهٔ فیودالی و ایجاد و تکثیر ملکیت‌های کوچک دهقانی بود. (۲٦) درحالیکه یکی از خصوصیات جنگ های مذهبی ، اعلام جهاد وکسب غنایم و تقسیم آن میان مجاهدان است و هیچ ربطی با اندیشه های طبقاتی و انقلاب اجتماعی ندارد.وبه همین دلیل دولت بابری هند با پول و اسلحهٔ در سایه اتحاد با روحانیون و فیودالان محلی، این شورش را سرکوب کرد و از همهٔ بیشتر ملا درویزهٔ ننگر هاری (مؤلف کتاب مخزن الاسلام و تذکره الابرار و الاشرار) و پیر بابا (سیدعلی ترمذی،مسکونهٔ کنر که بقول شیخ محمدعبده، جد بزرگ سیدجمال الدین افغانی بوده است *) در این سرکوبی هموطنان خود سهم بزرگی تبلیغاتی داشتند و بررهبرجنبش حکم کفر و الحاد صادر نمودند و آخوند درویزه او را «پیر تاریک» نامید.(۲۷)

جنبش روشانی بامبارزات آزادی‌خواهانهٔ قبایل پشتون وسایر اقوام بدرقه میشدو روش شدید دولت بابری هند نیزعکس‌العمل و مبارزات مردم را شدیدترمیساخت. ازهمان آغاز قرن شانزدهم میلادی، هنگامی که بابر در کابل مستحکم شد، در سال ۹۱۳ هـ= (۱۵۰۷م) با سپاه قوی بر سر خلجیان زابلستان تاخت و بعد از کشتار مردم و برپا کردن کله منار ازجمجمه کشته‌گان آن نواحی، رمه‌های مواشی را که بیکصدهزار گوسفند میرسید به تاراج برد. (۲۸) سال دیگر ۹۱٤ هـ = (۱۵۰۸ م) قبایل افریدی (بگفته غبار، مهمندی‌ها) که تسلط بابر را مخالف منافع و عایدات خود، از ناحیهٔ اخذحق العبور کاروان‌ها از درهٔ خیبرمیدانستند، با بابر درآویختند و جنگ‌های متعدد نمودند. (۲۹)

در سال (۹۲۵ هـ= ۱۵۱۹ م) یوسف‌زائی‌ها عین روش اپریدی‌ها را دربارهٔ بابر عملی ساختند، ولی چندین هزار کشته و عدهٔ بسیار اسیر دادند. (۳۰) بقول آخوند درویزه، در اثر ظلم و کشتار بیرحمانهٔ شاه کورکانی، مردم یوسفزای از محل‌شان بیجای شدند و دچار فقر و گرسنگی گردیدند و بحدی مردم از غربت و فاقه جان سپردند که دفن‌شدن آن همه از توان مردم بیرون بود و زبان ادب از بیان آن صحنه عاجز. خلاصه، در اثر ظلم و تعدی، فرزند از مادر و پدر و زن از شوهر و کودک از کلان جدا شدند.(۳۱)

آغازجنبش برهبری پیر روشان:

بعد ازآنکه دولت بابری درهندوستان تشکیل گردید، در اواسط قرن شانزدهم بایزید انصاری معروف به پیر روشان (از اهل وزیرستان و از محل کانیگرام) پسر شیخ عبدالله انصاری از اخلاف شیخ سراج الدین انصاری متولد۹۳۲هجری درشهر جالندهر پنجاب مرکز دسته جات و جنبش مخالف دولت بابری گردید.

بایزید ازایام جوانی به سیر و سیاحت و تزکیه نفس پرداخت و تا قندهار و هند و ماوراء النهر تا سمرقند سفرکرد. و با دانشمندان و اهل نظر در آمیخت و علوم مروجه عربی و دینی را کسب کرد. در ادب و فلسفه و تصوف مطالعاتی نمود..و بسیرآفاق و انفس پرداخت• و ضمناًدراین سفرتجارت اسپان را نیز پیشه خود نمود، چنانکه باری از سمرقنداسپان خوب راخریده و به هند برد و این سفرهای او از پانزده سالگی عمرش (درحدود ۹٤۷ق=۱٥٤۰م) آغاز و تا۹٦۰ ق =۱۵۵۲م دوام داشته است. این سفرها و مصاحبت ها از بایزید مردی جهاندیده ، متفکرو عالم و عاقلی ساخت.

بایزید انصاری مردی متفکر و صاحب طریقهٔ مخصوص تصوف بود و دارای تصانیف مذهبی متعدد چون: «خیرالبیان» و «صراط التوحید» و «فخر الطالبین» و «مقصود المؤمنین» و «مکتوبات روشانی» و غیره در زبان‌های پشتو و دری و عربی میباشد.(۳۲) وی در یکی از مسافرت‌های خود در قندهار به چشم سر دید که سپاهیان بیرم‌خان والی دولت هند، زنی را از گیسوان به آسیا بسته و همی چرخاند، چنان متأثر شد که تا زنده بود، این خاطرهٔ تلخ را فراموش نکرد. (۳۳) این احساس شریف که برای هرفرد غیور بلا شک در حین دیدن ستمکاریها روانسوز پیدا میشود، بالاخره علت اساسی نهضت روشانی گردید• تذکرهٔ الانصار در این خصوص مینویسد:« حکام مغل ظلم و ستم خود رابر افغانان بغایت رسانیدند تا جائی که روزی یکی از این ستم کاران یکنفر زن افغان را ماخوذ داشت و موی سراو را باسنگ آسیا فرو بست. چون پلهٔ سنگ بدوران آمدی، آن زن نیز با آن گشتی و فریاد برآوردی ....» (۳٤)

ظاهراً در همین سفر بایزید با همراهان دیگرش از گم‌شدن اشتران کاروان تجارتی به بیرم‌خان شکایت برد، ولی توجهی به شکایت‌شان نشد و بنابر آن از تجارت دست کشید و پس از مشاهده ظلم و تعدی حکام و امرای گورگانی هند در افغانستان در صدد برآمد تا مردم را از سلطهٔ اجنبی و بیگانه نجات بخشد. ولی چون او رئیس قوم و بزرگ قبیلهٔ خود نبود، لهذا از راه تصوف در لباس دین خواست مردم را بر علیه زورگوئی و استبداد دستگاه حاکمهٔ مغولی و محلی برانگیزد، لهذا پس از ریاضت پنج ساله که به نوشتن «صراط التوحید» نایل آمد، و بعد از آنکه مریدان و پیروان فداکار فراوانی یافت، نمایندگان طریقهٔ خود را برای تبلیغ بدربار هند و نزد سیدعلی ترمذی معروف به پیر بابا و شاگردش آخوند در ویزه ننگر هاری و همچنان به غزنه و قندهار فرستاد. (۳۵) اینجاست که با عکس‌العمل شدید مذهبی پیر بابا و آخوند در ویزه از یکسو و مخالفت علنی تخت‌نشینان دهلی از جانب دیگر روبرو شد.(بعد ازسال ۱۵۵۷م) پیرروشان که چنین عکس العمل را پیش‌بینی میکرد، دست به تشکیلات ابتدائی زد، دستجات مسلح از پیروان خودتهیه دید وخزانه‌ئی برای ناتوانان قوم تاسیس کرد. چون اودرلباس تصوف ومذهب دست باین کارها میزد، بیشتر طرف استقبال مردم قرارمیگرفت و قبیلهٔ بزرگ یوسف‌زائی هم تادیهٔ عشر وخراج سالانه را بخزانهٔ با یزید پذیرفت.(۳٦)

بگفته آخوند درویزه، با یزید ادعا داشت که، لشکر فراهم می آورم تا هندوستان را فتح و مسخر کنم، هر که اسپی دارد بشتابد. خزانه اکبر پادشاه دهلی از آن ماست. (۳۷)

بایزید با چنین تصمیم و احساساتی بر ضد دولت بابری هند اعلان جهاد داد و بزودی تا پشاور نفوذکرد. حاکم بابری کابل میرزا محمد حکیم (پسر همایون نواسه بابر) توانست بایزید را اسیر نماید، ولی بایزید در صحبت با قاضی خان (قاضی القضات کابل) تمام اتهامات جانب مقابل را رد کرد و بر مخالفان تبلیغاتی خود پیروز و ازحبس رهایی یافت و از کابل مجدداً به جلال‌آباد برگشت و از آنجا به «تیراه» رفته با چند هزار سوار و پیاده بر جلال‌آباد حمله نمود (۹۷۹ هـ = ۷۲-۱۵۷۱ م) (۳۸)

بایزید که توسط تبلیغات خود مردم را بر ضد سلطه بابری‌ها، قبلا تحریک کرده بود،

میدانست که هجوم او بر جلال‌آباد، نمیتواند عامل سقوط امپراتوری مقتدر هندوستان گردد، ولی میخواست عملا بمردم مبارزه بخاطر آزادی را بیاموزاند، ولو خودش درین راه قربان شود. همینطور هم شد، محسن خان والی کابل بحکم دولت کورگانی هند برای سرکوبی جنبش روشانی برخاست و بایزید را در نبرد توراغهٔ شینوار بسختی شکست داد. قوای روشانی تار و مار گردید و خودش نیز به کوه‌ها و دره‌های صعب العبور عقب نشست. ولی درین دره‌ها از تشنگی و کوفتگی جنگ مریض شد و سرانجام در کالا پانی اشنغر در سال ۹۸۰ هـ = ۱۵۷۲ م وفات کرد. (۳۹)

ادامهٔ جنبش:

حکومت کورگانی هند فکر مینمود که با نابودی بایزید روشان، جنبش مردم هم خاموش خواهد شد، ولی برعکس طغیان مردم بیشتر گردید و بزودی ۲۵ هزار پیاده و پنج هزار سوار بدور پسرانش، شیخ عمر و نورالدین و خیرالدین حلقه زدند و آمادهٔ پیکار با دولت بابریان هند گشتند. برپشاور حمله بردند و حاکم بابری پشاور (حامد خان بخاری) را کشتند. (٤٠)

قوای بابری هند (جلالدین اکبر) مامور سرکوبی این شورش گشت. مردمان مومند وغوریاخیل، و یوسف زائی، افریدی و اورکزی در این جنگها که مدت دو سال طول کشید، درصف مبارزین قرارداشتند. بعدها قشون هند، به قیادت کورمان سنگ وزین‌خان کوکه، به تعقیب و سرکوبی رهبران برآمد وعده‌یی از قبایل افریدی و اورکزائی را کروگان گرفتند، مگر پسران بایزید بدست نیامدند. (٤١) اما دولت هند بهر حیله و نیرنگی بود، مناسبات یوسفزائی‌ها را با شیخ عمر پسر بزرگ و جانشین پیر روشان تیره ساخت، تا آنجا که حمزه خان اکوزائی (یوسف زایی) و ملا درویزهٔ ننگرهاری با شمشیر و قلم بر ضد روشانیان برخاستند. در یکی دو برخورد مسلح اولی روشانیان بر مخالفین پیروز شدند، ولی در برخورد سومی حمزه‌خان موفق شد، و شیخ عمر وخیرالدین و نورالدین از دست دلازک‌ها در ۹۸۹ هـ = (۱۵۸۱ م) کشته شدند و جلال‌الدین پسر خورد بایزید که ١٤ ساله بود دستگیرو به نزد اکبر پادشاه فرستاده شد، مگر مورد تفقد قرار گرفت و چندی بعد دوباره

نزد مریدان پدر خود بازگشت و مبارزهٔ ضد گورکانی را از سر گرفت. (۴۲)

در سال ۱۰۰۷ هـ (۱۵۹۸ م) جلال‌الدین و مبارزین بر غزنی حمله کردند و گویا برای مدتی غزنی را بتصرف گرفتند، ولی سرانجام (۱۰۰۹ هـ = ۱۶۰۰ م) در جنگی شدیدیکه با قوای هندی غزنین بعمل آوردند، جلال‌الدین زخمی و کشته شد. (۴۳)

پس از مرگ جلال‌الدین، احداد پسر شیخ عمر بجای عم خود برهبری مبارزین پرداخت. در سال (۱۰۲۰ هـ = ۱۶۱۱ م) احداد برکابل حمله کرد و با قوای هندی و معزالملک بخشی حکمران جهانگیر درآویخت. جنگ در کوچه‌های کابل بشدت جریان یافت، مگر پس از تلفات طرفین، احداد به لوکر عقب نشست. (۴۴) در سال ۱۰۲۴ هـ (۱۶۱۵ م) در چرخ لوکر با هجوم سپاه بابری مقابل گشت و سه هزار نفر تلفات داد و به قندهار رفت و بعد از مدتی برگشت. (۴۵) در سال۱۰۲۹ق= ۱۶۱۹ میلادی جنگ سختی در سنگ پوزه قندهار با سپاه مغول (بابری) انجام داد، قوای بابری شکست خوردند و پنج هزار اسپ بطور غنیمت به دست شورشیان افتاد. (۴۶)

درسال ۱۰۳۵ هـ = ۱۶۲۵ میلادی، قوای احداد درکوهسار «لواغر» مورد حملهٔ قوای دولت بابری هند قرار گرفت و سرانجام احداد کشته شد. دختراحداد که نمیخواست بدست دشمن دستگیر شود، از برج قلعه خود را بزیر پرتاب نمود و جان سپرد و زن احداد «علائی» دختر جلال‌الدین که زن فهمیده و نیکو صورتی بود، و در پیشبرد نهضت روشانی با شوهرش خیلی کمک مینمود، پس از مرگ شوهرش، با پسر خود عبدالقادر به تیراه فرارکرد.(۴۷)

درسال ۱۰۳۷هـ = ۱۶۲۷ میلادی عبدالقادر برهبری مبارزین قبایل مختلف پشتون، پشاور رامحاصره کرد. ولی دراثر مخالفتی که بین اقوام مختلف پشتون: یعنی مومند، داؤدزی، گگیانو، یوسفزائی، لودیان و ختک که دراین جنگ برهبری عبدالقادر گرد آمده بودند، بزودی محاصره و ازناحیه یوسف زائی و گگیان شکسته شد و قوای بابری هند برمبارزین غلبه حاصل کردند و پشاور بدست سپاهیان شاه جهان افتاد(۴۸).

در ۱۰۴۳ هـ (۱۶۳۳م) عبدالقادر و مادرش (علائی) توسط سعیدخان حاکم شاه جهان دستگیر و بدربار هند فرستاده شدند و دو سال بعد یعنی در ۱۰۴۵ هـ (۱۶۳۵م) عبدالقادر، ظاهراً به سبب نوشیدن زهر از جهان چشم پوشید. (۴۹)کریم داد پسر جلال‌الدین آخرین

فرد از این خاندان بود که در رأس قبایل بنگش بر ضد خانان قوم اورکزایی و اپریدی که در خدمت دولت هند قرار گرفته بودند، برخاست ولی در سال ۱۰۴۷ هـ (۱۶۳۷ میلادی) قبایل بنگش از سپاه شاه جهان شکست خوردند و خود کریمداد اسیر و بعداً کشته شد. همچنین الهداد پسر جلال الدین که در تمام معرکه های پدر بزرگش شرکت داشت و دسته جات ملی را رهبری میکرد، نیز دستگیر و به هند نفی گردید.(۵۰)

باین صورت مبارزات ٦۰ ساله مردم تحت رهبری روشانیان برای مدت تقریباً ۳۰ سال خاموش گردید. در سال ١٦٦٦ میلادی دو نفر مبارز دیگر یعنی «اخند چالاک ختک». و «باکوخان یوسفزائی» برهبری مبارزین پرچم آزادی برافراشتند و با قشون او رنگ زیب رزم‌های سختی نمودند اما این فداکاری و جنبش هم بشدت سرکوب گردید. (۵۱) همچین قیام دیگر مردم برهبری «ایملخان» از سرزمین اپریدی با همکاری خوشحال خان ختک برضد دولت گورگانی هندبراه افتادو با همه فداکاری‌های که نمودند و بر والی بابری کابل و محمد امین در ۱۰۷۷ هـ = ١٦٦٨ م غلبه کردند ولی در آخر سرکوب شدند.(۵۲)

خوشحالخان ختک وجنبش پشتونها :

در میان اقوام و قبایل مختلف پشتون، خوشحال خان ختک (۱٦۱۳-١٦٩١) هم از لحاظ شعر و ادب و هم از جهت شمشیر و قلم، سردار بزرگ و مرد جنگی پر شهامت و پر شجاعتی است. او بزرگ قوم ختک و پیشتاز شورش ضد پادشاهی اورنگ زیب بود.

خوشحالخان ختک از جنبش مذهبی پیرروشان چندان راضی نیست و اقوام افریدی و اورکزی وبنگش را که در تیراه بدور این جنبش گردآمده بودند، و به ارزش های اسلامی پشت پای زده بودند، مذمت میکند.چنانکه میگوید:

نشته بانک د مؤذن په تیراه — مگر واوری بانک دچرگ په سحرگاه
داسلام ارکان احکام حلال حرام شته — افریدی، ورکزی ندی پری آگاه
نه نمونز دجنازه، نه ئی امام شته — نه زکات ، نه سرمایه ، نه دزره تراه

خوشحال خان در ۱۰۵۰ هـ (= ١٦٤١ م) بعد از کشته‌شدن پدرش شهبازخان برهبری قوم

ختک برگزیده شد و تا ۱۰۶۹ هـ (= ۱٦٦۰ م) با حکومت هنددرعصر شاه جهان همکاری میکرد و به نفع دولت کورگانی هندو تامین راه های تجارتی در جنگ‌ها شرکت می‌جست. بقول محمدحیاتخان، در پاداش این خدمات چهارصدهزار روپیه و همچنان مقداری زمین دریافت کرد و علاوه براین سالانه یکصدوپنجاه هزارروپیه از طرف حکومت مغل برایش داده میشد و خوشحالخان در بدل این مقرری از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر نیروی پیاده هنگام لشرکشی شاه مغل آماده میکرد.(۵۳)

محمدحیاتخان می افزایدکه :خوشحالخان در هنگام سرداری قبایل ختک « نقشه های منظم اراضی رادر منطقهٔ ختک ترتیب کرد و دستور دادتا همه اراضی مزروعی را نقشه برداری کنند. او حدودهرزمین را مشخص ساخت و همه را در چوکات نقشه شامل نمود. نظر به کمیت هرفامیل اراضی متناسب قابل زرع، برای شان تخصیص داد.» (٥٤)

درزمان اورنگ زیب پسرشاه جهان، روابط خوشحال خان باحکومت کورگانی هند تیره شد. خوشحال خان تصمیم گرفت تا استقلال پشتونها را از دولت مغولی هند بگیردو بنابرین او با رهبران افریدی، مثل احمدخان ودریاخان به مذاکره نشست وپس از موافقت سران افریدی ، درفش شورش وطغیان برضدیت حکومت مغلی را برافراشت. سایر قبایل افغانی با این جنبش پیوستند ومدت پنجسال (از۱٦٦۷_۱٦۷۲م) با نیروهای مغول سرگرم پیکار شدندو جنگ های شدیدی نمودند. او رنگ زیب پادشاه مغولی هندشخصاً برای سرکوبی شورش خوشحالخان در جنگ شرکت جست . البته نیروهای منظم دولت هندبرتری نظامی خود را برنیروهای غیرمنظم و تعلیم ندیدهٔ قبایل نشان دادند و مبارزین پشتون تلفات سنگینی را متحمل شدند.(۵۵)

فرهنگ می‌نویسد که: اورنگ‌زیب پسر شاه جهان، مرد متعصبی بود که میخواست احکام شریعت را طوریکه خودش دریافته بود در کشور اجرا نماید. درین ضمن وی تمام مالیات و محصولات غیرشرعی و از جمله محصول راه را ملغی ساخت. اما چون خوشحالخان علی‌الرغم این امر به اخذ محصول مذکور دوام داد، حاکم پشاور او را بازداشت نمود و به امر پادشاه برای دو سال در زندان «رتن پور» واقع در راجپوتانه محبوس شد. هرچند

خوشحال خان پس از رهایی از زندان دوباره مورد التفات دربار قرار گرفت. اما خاطرهٔ این بی‌حرمتی را هرگزفراموش نکرد. واین یکی ازانگیزه‌های مخالفت اوبا دولت مغلی بود.فرهنگ می‌افزاید که، در سال ۱٦۷۰م بعضی از سپاهیان دولت مغولی درکنر به عفت دختری از قبیلهٔ صافی دست‌اندازی کردند. صافی‌ها سپاهیان مذکور را به قتل رسانیدند و علیه دولت برخاستند. چون نیروی دولتی برای سرکوبی آنان عازم کنر شد، ایمل‌خان مومند و به تعقیب او خوشحال‌خان [ودریاخان اپریدی] به شورشیان پیوستند. و به این صورت حرکت صافی‌ها به قیام عمومی مبدل گردید. در ضمن این جنگ‌ها خوشحال‌خان به اتفاق افریدی ها برقلعه نوشار حمله برده غنایم زیادی بدست آوردند. (٥٦)

از این به بعد خوشحال‌خان بر ضد سلطهٔ بابریان هند با مبارزین دیگر پشتون پیوسته. شمشیر و قلمش را بکار گرفت و اشعار حماسی و وطنی هیجان‌برانگیزی در این ارتباط سروده است.چنانکه گوید:

لا تراوسه ئی ماغـــزه په قلار ندی

چاچې ماسره وهلی سر په سنگ دی

(ترجمه: تاهنوزمغزش آرام نیست، کسیکه بامن درآویخته، سرش رابرسنگ کوبیده است)

خوشحالخان چه در دوران حبس خود و چه در ایام جنگ‌های متواتر، بخاطر وحدت ملی پشتون هاو بیداری حس آزادی خواهی و مبارزه طلبی آنها در برابر زورگوئی‌های دولت بابری هند، اشعار و آثار گرانبهای ادبی ابداع کرد و در دستی شمشیر و با دست دیگر قلم برای بیداری و هوشیاری قوم خود تلاش فراوان ورزید.

دافغان په ننگ می وتړله توره ننګیالی دزمانی خوشال ختک یم

ترجمه :برای نام و ننگ افغان شمشیربکربستم، من خوشحال ختک، غیرت مند زمانه ام.

خوشحال‌خان بهر پیشامد اجتماعی و شخصی بزبان شعر جواب گفته و بروشنی تمام واقعیات زندگی عصر و محیط خود را در شعر منعکس ساخته است و چنان مینماید که وی طرفدار سرسخت یک حکومت ملی و وسیع پشتونها از قندهار تا اتک و اباسین بوده است.

امّا مساعی او برای تشکیل یک مرکز رهبری یا اتحادیه ای از قبایل مختلف پشتون برای

مقابله و مبارزه بر ضد سلطهٔ مغولی هند، به علت رقابت‌های خان خانی و بی اتفاقی قبیلوی به ناکامی پایان گرفت. از همین سبب دیوان خوشحال‌خان پر است از مذمت و شکایت از قبایل و بی‌اتفاقی آنان وحتی تمردو سرکشی و نافرمانی پسرانش از خود او.

اگرچه قیام خوشحالخان برضد حکومت مغولی هند ناکام وبا شکست روبروگردید، اما در پروسهٔ بیداری و پیدایش شعور ملی وسیاسی افغانها نقش برجسته بازی کردو آهنگ زوال دولت مغولی هند را سرعت بخشید.

خوشحالخان درعین حالی که مرد سیاست وشمشیر بود، شاعری انقلابی وتوانا نیز بود وبرای وحدت افغانها و تشویق آنهابرای حصول آزادی وترک مناصب حکومت مغل با زبان قلم اشعار آبداری نوشته وبه هرپیشامدی بازبان قلم پاسخ گفته است.

هسی وخت چه وخت دنام اوننک دی — دابــی ننـگه پشتانه کا څه رفتار
افریدی، مهمند، شنواری گوره څه کا — دمـــغـولو لشکر پـروت په ننگرهار
زه تنـها په کی په غم دنام و ننگیم — یـوسفزی کا فراغت په کشت وکار

متأسفانه پسران خوشحال‌خان چون بهرام‌خان فریب دسایس دولت بابری هند را خوردند، و بر ضد روش پدر و قوم با دشمن کمک و سازش نمودند. اشرف‌خان پسر خوشحال‌خان بدربار هند رفت و بعدها درآنجا درگذشت.(۵۷)

بهرحال خوشحال‌خان مبارزسترگ ونامدارپشتونها و شاعر زبردست زبان پشتو به عمر ۷۸ سالگی بتاریخ ۱۱۰۰/٤/۲۸ هـ (= ۱۶۹۱) در وطن خود کوهستان ختک، چشم از جهان فرو بست و آخرین سخن او این بودکه : «مرا در جای دفن کنید که گرد سم اسپان دشمن بر خاکم نیفتد». (۵۸)

بدین ترتیب مبارزات آزادی‌خواهی مردم پشتون که در شرق افغانستان بر ضد استیلای دولت بابری هند، با وقفه‌ها از اوایل قرن شانزدهم آغاز یافته بود، تا اواخر قرن هفدهم میلادی ادامه یافت. گرچه مبارزات طولانی افغانها درشرق کشور به شکست مواجه شدند ولی در طرف دیگر، در غرب افغانستان (قندهار و هرات) مبارزات افغانها در آغاز قرن هژدهم توانست شکست مجاهدات افغانهای مصب رودکابل در شرق افغانستان را تلافی نماید.

زیر نویسهای فصل چهارم:

۱-پوهاند حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۱۹۷، تاریخ ریاست سوات، ص ٤٦

۲ _ غبار، افغانستان در مسیر تاریخ ، ج ۱،ص ۲۹٤_۲۹۵، حبیبی ،تاریخ مختصرافغانستان، ص ۱۹۹

۳ _غبار ، ص ۲۰٦، حبیبی ، تاریخ مختصر افغانستان ، ۲۰۷ _۲۰۹

٤ _ حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ، ص ۲۰۸

۵ _ حبیبی ، همان ، ص ۲۰۱۰

٦_ این اقوام بطور کلی در زابل و کندهار و هلمند و فراه و غرب کابل زندگی دارند.

۷- مورخین پشتون این قبایل را بنام «بردرانی» مینامند (قاضی عطاءالله ج ۱ ص ۱۵-۲۰)

۸- اقوام متذکره را دامانیان هم مینامند (اثر قبل الذکر ص ۱۵-۲۰)

۹- غبار ، افغانستان در مسیر تاریخ ،ص ۳۱۰ ببعد

۱۰- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، طبع ۱۳۵۱، کابل، ص ۱۲٦-۱۲۸ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۰ ببعد

۱۱- توریالی پشتون، پشتوتولنه، طبع ۱۳۵۰، کابل، ص ۱۷٤ مقایسه شود با غبار همان اثر ص ۳۱۰

۱۲- تاریخ مرصع و حیات افغانی (حبیبی)

۱۳- توریالی پشتون، مقاله: محیط اجتماعی- اقتصادی و سیاسی خوشحال خان ، ص ۱۷۵

۱٤- تور یالی پشتون، همان مقاله ص ۱۷۵، حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۹

۱۵- حبیبی، ظهیرالدین محمد بابر، ص ۱۲۸-۱۳۰

۱٦- محمد آصف خان، تاریخ ریاست سوات، چاپ ۱۹۵۸ پیشاور، ص ۳۱۲،٤۲-٤۳

۱۷- شیخ بستان بریج، چاپ ۱۳٦ اطلاعات وکلتور، مقالهٔ «بریچی او شورا وک» بقلم پوهاند عبدالشکور رشاد، ص ۲٤-۲٦ (متن پشتو)

۱۸- تور یالی پشتون ،ص ۱۷٦ ۱۹- غبار: افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۱

۲۰-۲۱ ـ حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ج ۱، طبع ۱۳٤۹، کابل،ص ۵۰، اسلانوف، د روشا نیا نو ملی نهضت، ترجمه محمد اکبر معتمد، طبع پشتو تولنه، ۱۳۵۳، ص الف بقلم محمد صدیق روهی

۲۲- محمدآصف خان، تاریخ ریاست سوات ،ص ٤۲-٤٤ چاپ پشاور (متن پشتو)، د روشان یاد، ص ۲۰۹ ۲۳- تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۱۲٦ ببعد

۲٤- دروشان یاد مقاله محمد صدیق روهی - دروشانیا نو نهضت ص اول

۲۵- د روشان یاد، مقاله محترم غوث شهامت، ص ۳۱۳ و نیز دیده شود مقاله محترم عطائی د رهمان اثر ص ۲۲۷ ۲٦- همان اثر، ص ۲۰۸

۲۷- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۱-۳۱۲ مقایسه شودبا د روشان یاد، ص ۳۱۱ و نیز دیده شود دروشانیانو ملی نهضت، ص ٦ - تاریخ ریاست سوات (متن پشتو) ص ۵۰۷ ببعد

* انجنیرخلیل الله معروفی، افغان، افغانی، افغانستانی، مجلهٔ درد دل افغان، شماره۵۷، ص ۳۲، بحوالهٔ شیخ محمدعبده «نوآوران جهان اسلام» ترجمهٔ علی اکبرکسمائی، چاپ ۱۳۵۵اش، ص ٦۹

۲۸- حبیبی، مقدمهٔ خیرالبیان، تألیف بایزید روشان، چاپ ۱۳۵۳ کابل ص ٦ مقایسه شود با افغانستان در مسیر تاریخ ص ۳۱۲، با برنامه یا تزوک بابری، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند

۲۹-۳۰ ـ افغانستان درمسیرتاریخ ص ۳۱۲ مقایسه شودبا کتاب «دروشان یاد» ص ۲۰۷

۳۱- آخنددرویزه، مخزن اسلام، چاپ پشاور ۱۹٦۹ص ۳۰ مقدمه

۳۲- اسلانوف: دروشانیانو ملی نهضت، ص ۵ و نیز دیده شود دروشانی یاد مقاله پوهاند حبیبی و مولینا خادم، مقدمه خیرالبیان ص ۷ بقلم پوهاند حبیبی.

۳۳- مقدمهٔ خیرالبیان ص ۷، غبار، ص ۳۱۳

۳٤ ـ حبیبی ،تاریخ مختصر افغانستان ، ص ۲۲۰

۳۵- دروشان یاد،مقالات قیام‌الدین خادم، ابراهیم عطائی و پوهاند حبیبی وغیره

۳٦- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳، تاریخ ریاست سوات، ص ۳۷٤۹- مخزن اسلام، ص ۳۱۳

۳۸- دروشان یاد، مقالهٔ پوهاند حبیبی ص ۲۷٤، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳-۳۱٤

۳۹- روشان یاد، مقاله پوهاند رشاد، ص ۳٤۱-۳٤۲، مقدمهٔ خیرالبیان، پوهاندحبیبی ص ۱۰

٤۰- اسلانوف: دروشانیانو ملی نهضت، ص ۸ ، غبار، ص ۳۱۳

٤١- افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۳۱۳

٤۲- همانجا و نیز اسلانوف، اثر قبل الذکر ص ۸-۹

٤۳- دروشان یاد ص ۸۲، ۲۱۰ و ۳۱۳ و اسلانوف، ص ۹، غبار: ص ۳۱٤

٤٤- تاریخ مختصر افغانستان، ص ۵۹، اسلانوف، ص ۹

٤۵- غبار، در مسیر تاریخ ،ص ۳۱٤

٤٦- تاریخ مختصر افغانستان ،ص ۱۹۲، اسلانوف ص ۱۰

٤۷-همانجاو نیز دروشان یاد ص ۸۵-۸٦، تاریخ مختصر افغانستان ص ۵۹-٦۰

٤۸- غبار، همان اثر،ص ۳۱٤ - دروشان یاد ص ۸۷، اسلانوف ص ۱۰

٤۹- غبار - ص ۳۱٤، اسلانوف ص ۱۱

۵۰- حبیبی، همان، ص ۲۳۰، اسلانوف، ص ۱۱، غبار ص ۳۱٤

۵۱- غبار،ص ۳۱۳-۳۱٤ ۵۲- همان اثر، همانجا

۵۳ _ حیات افغانی ،تالیف محمدحیاتخان، ص ۲۲۲ ،تاریخ تحلیلی افغانستان ، ص۳۷۰

۵٤_ عبدالحمید محتاط، تاریخ تحلیلی افغانستان ، چاپ ۲۰۰٤، کیف، ص ۳٦۹

۵۵- خوشحالیات، گردآوردهٔ ختک عقاب طبع ۱۹۷۵ پشاور، ص ۳-۵ مقایسه شود با اسلانوف، د روشانیا نو ملی نهضت ،ص ۲۹

۵٦- فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر، ج ۱ ص ٦۷-

۵۷_غبار، ص ۳۱٤، اسلانف، ص ۳۰

۵۸- معصومه عصمتی، خوشحال ختک کیست؟ طبع ۱۱۳٤ ص ۲۸-۳٤ غبار، ص ۳۱۵،

فهرست عمومی منابع کتاب

۱ - افغانستان در مسیر تاریخ، تألیف میر غلام محمد غبار، طبع ۱۳۴۷، کابل

۲- افغانستان در پنج قرن اخیر، تألیف میرمحمد صدیق فرهنگ، طبع ۱۳۷۲، ایران،

۳- افغانستان بعد از اسلام، تألیف پوهاند عبدالحی حبیبی، طبع انجمن تاریخ افغانستان ۱۳۴۸ کابل

٤-انقراض سلسلهٔ صفویه، تألیف لارنس لکهارت، ترجمهٔ مصطفی قلی عماد،چاپ دوم ١٣٦٤ ش تهران

۵ ـ با برنامه یا تزوک بابری، ترجمهٔ فارسی از متن ترکی، از عبدالرحیم خان خانان بن بیرم خان، طبع ۱۳۰۸ قمری، هند

٦ـ بیان واقع در احوال نادرشاه، از عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمودکشمیری، طبع ۱۹۷۰، لاهور

۷- تاریخ افغانستان، تألیف میلسون، ترجمهٔ پشتو از منشی احمدجان طبع ۱۹۳۰ پشاور

۹- تاریخ سیستان، از مؤلف نامعلوم به تصحیح و تحشیهٔ مرحوم بهار خراسانی، طبع ١٣١٤، تهران

۱۰- تاریخ نادرشاهی (یا نادرنامه) از محمد شفیع تهرانی وارد، طبع ۱۳۴۹، تهران

۱۱- تاریخ ریاست سوات (پشتو) از محمد آصف خان، چاپ ۱۹۵۸، پشاور پاکستان

۱۲- تاریخ طبرستان، تألیف ظهیرالدین مرعشی، طبع تهران

۱۳ ـ تاریخ مختصر افغانستان، تألیف پوهاند حبیبی ، چاپ سوم پشاور ۱۳۷۷

١٤- تذکره المولک، چاپ محمد دبیر سیاقی، طبع تهران

۱۵- جهانگشای نادری، از میرزا مهدی خان استرآبادی، طبع ۱۳۴۲، تهران

١٦- جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، تألیف لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان، طبع ۱۳۳۷

۱۷- حدود العالم من المشرق الی المغرب (تالیف در ۳۷۲ هـ) چاپ دکترمنوچهر و چاپ پوهنتون کابل (ترجمهٔ پوهاند میرحسین شاه)، ۱۳۴۲

۱۸- دولت نادرشاه افشار، تالیف خانم م، ر، ارونووا، ز، ک، اشرافیان، ترجمه حمید مؤمنی، طبع ۱۳۵۲، تهران

۱۹- دپشتنو تاریخ (تاریخ پشتونها) تألیف قاضی عطاءالله خان، طبع حربی پوهنتون کابل، ١٣٥٦

۲۰- درانی احمدشاه ، ترجمه پشتو از نصرالله سو بمن، طبع اکادمی علوم افغانستان ۱۳٦٦

۲۱- سازمان اداری حکومت صفوی با تحقیقات و حواشی و تعلیقات مینورسکی برتذکره الملوک، ترجمۀ مسعود رجب‌نیا، چاپ ۱۳۳٤، تهران

۲۲ ـ تاریخ ایران ، تالیف سر پرسی سایکس ، ترجمۀ فخرداعی گیلانی ، طبع تهران ۱۳٤۲

۲۳- سیاست‌نامه ، ازخواجه نظام الملک، چاپ محمد قزوینی و چاپ عبدالرحیم خلخالی،

۲٤- قیام‌های مردم افغانستان برضد نادرشاه افشار تالیف اعظم سیستانی طبع ۱۳٦۸، کابل

۲۵- مالکیت ارضی و جنبش‌های دهقانی در خراسان قرون وسطی، تألیف محمد اعظم سیستانی، طبع، ۱۳٦۲، ، اکادمی علوم افغانستان ، کابل

۲٦- مجله آریانا، سال ۱۳۵۱، مقالۀ «رستاخیز قندهار» بقلم پوهاند علی محمدزهما

۲۷- مجلۀ بررسی‌های تاریخی دورۀ هفتم و هشتم خاطرات کشیش پولنیدی بنام کروسینسکی درباره سقوط اصفهان توسط افغانها، ۱۳۵۲

۲۸ تاریخ سیاح مسیحی ، از کروسینسکی ، تحشیه و تعلیق فقیرمحمد خیرخواه ، چاپ کابل ، ۱۳٦۳

۲۹ـ نادرشاه، تألیف لکهارت، ترجمۀ مشفق همدانی، طبع ۱۳۳۱، تهران

۳۰- نژادنامۀ افغان، تألیف فیض محمد کاتب، طبع ۱۳۷۲ ش، ایران

۳۱- هوتکی‌ها، تألیف عبدالرؤوف بینوا، چاپ ۱۳۳۵، کابل

۳۲- دکابل سلطنت بیان، تألیف الفستن، ترجمۀ پشتواز حسن کاکر (جلد اول) طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۳٦۱، کابل

۳۳ـ افغانان (گزارش سلطنت کابل) ترجمه محمد آصف فکرت ، چاپ آستان قدس رضوی ۱۳۷۳ش

۳٤- پشتانه د تاریخ په رناکی، تألیف ظفر کاکاخیل، طبع ۱۹٦۵، پشاور پاکستان

۳۵- عالم‌آرای نادری، نوشته محمد کاظم، مؤرخ دربار نادرشاه، (۲ جلد) طبع مسکو، ۱۹٦٤ و ۱۹٦٦

۳٦- اشرف افغان برتختگاه اصفهان، تألیف دکتر ویلیم فلور، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، طبع ۱۳٦۷، تهران

۳۷- ای‌کوته آستیان، نوشتۀ سعیدی سیرجانی، چاپ ۱۹۹۲ سوئد.

۳۸ـ تاریخ سیستان(از آمدن تازیان تا بر آمدن صفاریان) تالیف ادموند کلیفورد بوسورت ، ترجمه حسن انوشه ، تهران، ۱۳۷۰ش.



The Revolution of Kandahar and the Downfall of Safawi Empire of Iran

By:
Candidate Academician M.A.Sistani



د افغانستان د کلتوري ودې ټولنه ـ جرمني
VEREIN ZUR FORDERUNG DER AFGHANISCHEN KULTUR E.V
د خپرونو لړ (۶۸)